

احسان کا تذکرہ حضرت حسام الدین محمد بن ظہیر

مدرسہ علم شریعت تہذیب برہان شریعت مکتبہ دارالافتاء و سوادہ اسلام آباد

کتاب

و

از جامع علم و کمال ارباب فضائل حضرت مولانا حسام الدین محمد بن ظہیر

مکتبہ علمیہ محمدیہ نظام آباد

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE560



بسم الله الرحمن الرحيم

تسکیر حق کاین لایحه
زیب نوکارت از خوار

بخش نعلین بخش عنوان

موج پیشین سیدیزون

اول کویم توجید از حق	از روی یابد نظم و وق
عالم حادث کش می خالق	ما مرزوق و ما را رازق

بسم الله الرحمن الرحيم

Handwritten text in Persian script, likely a library stamp or a page from a manuscript. The text is written diagonally across the page. It includes the title "بخش نعلین بخش عنوان" and the author "موج پیشین سیدیزون". The text is written in a cursive style, typical of Persian manuscripts. There is a large, stylized signature or stamp in the center of the page, which appears to be a library stamp. The text is written in a cursive style, typical of Persian manuscripts. There is a large, stylized signature or stamp in the center of the page, which appears to be a library stamp.

<p>مجموع اور اس کے دامن گو یا تنخواہ پسند و امان فی عرضش فی طویش فی حق فی او جوہر فی از اعراض فی باشد معدودان واحد فی جزو ستاو کش کل باید فی چونی در وی فی حبس وقت و جالی فی بہر شخص کمال اور یکسر اوصاف زود و خور و ہر کس جودی ہم سجود او ہم موجود بر باشد طاعتش واجب فرض عین از انہا اینہا این آئین اسلام مد</p>	<p>بقومی جاوید او قائم فی کس ضدش فی اسنانا جسش کفشن باشد ارجح صورت بند دلی این ہر فی محد و دست کف رجا فی کس مہر ہر اساید چون و چند این ہر کی بند و اند خاص عام خاص از نقصان باشد پاک و صاف ہو و غیر از وی سجود ہی ہم مقصود او ہم معبود فکر دواز آتش حاجب کاف و صادق و حاکم از ہم ہر عفت نام مد</p>
<p>روم و کر این ہر لال از رفتن آن ختم کمال</p>	<p>پس سیم و سیم ہم طمان الف اول یا ی آخر با حای حد و ش قاف ہم</p>

قال علیہ السلام ما اوجوہر

Handwritten marginal notes in Urdu/Arabic script, including:

- Top left: "وہاں تک کہ..."
- Left side: "وہاں تک کہ..."
- Bottom left: "وہاں تک کہ..."
- Bottom right: "وہاں تک کہ..."

زود عا. جناب پیدای کریم
مسیح و کریم زید نسیم

صداً اسحق صمدیت تو
 بعلی که بود در درج حر
 زنجور بطریق سابقه
 مجید و شهادت صبرضا
 کبر است باقر دلوق قبا
 بشفاری قلب بهندازیش
 بر صابر ضا و قناعت او
 بقی زکی که سیمی علی است
 بجمد مهدی و رهبرش
 که گذر ز گنه بر جیمی خوش
 بگذر ز شاعت ما
 مدوی که باو بهیم است
 بجواب وی احمد و گویم احمد
 گرمی که چو موج گنه گذریم
 تو درین مدار نگاه ز ما
 بهنگونی خوش گرانش کن
 در کات سمر در زخات درد
 بنزیر دعا که عیب توئی
 که گرم توئی با خط زخا

خدا بحق احدیت تو
 بنی که بود خور بسج کرم
 به قبول که دامن عصمت او
 بحسن که شکر شده ز بهر قضا
 ما ما است عابد زین عبا
 بصدقت جعفر و صادقین
 بحکم کاظم و طاعت او
 بسیم نبی که تقی دولت است
 بحسن که لقب شده عسکر لثرت
 بکریم و ماکرمی خویش
 بشکر بکر بضاعت ما
 بدم نزع نزاع بدو چو هست
 چو زبان سوال رسد بلند
 بصبور صراط چو ره سیریم
 چو حساب کنند گناه ز ما
 بسبک ست تر از و ما چوین
 بر جمیع عقاب سخات بده
 بر بای هر من که طیبیت توئی
 عظم عظم چه دعا چه دعا

خدا بحق صدقیت تو
 بعلی که بود در درج حر
 زنجور بطیست بر یاقین
 بحسین و شهادت جبرضا
 بکرامت باقر و لقی قبا
 بشقای قلوب بند و پیش
 برضا رضا و قناعت او
 بقی زکی که سیم علی است
 بحمد مهدی و رهبرش
 بکه گذر گشته بر جمعی خویش
 بکبیر بکبیر ز شاعت ما
 بدوی که باو بدو هم گشت
 بجواب وی احمد و گویم احد
 بکرمی که چو موج گه گذریم
 بتو در بیخ مدار نگاه ز ما
 بملکولی خویش گرانش کن
 در کات سر در و زحمت ده
 بنزیر دعا که عجب توئی
 بکه کرم توئی با خطار ز ما

در نظم شایسته طایفه است که در کمال غایت در بیان
 در نظم شایسته طایفه است که در کمال غایت در بیان
 در نظم شایسته طایفه است که در کمال غایت در بیان

<p>بهرت چو امید پناه بود چه دعا و چه حاجت ما تو مقرر نفوری خوش ز اگر تو حکم خدای که که بس است شفاعت اهل قبول صلوات خدای بر روح همه</p>	<p>گفته است که کینه گناه بود چه تضرع و چه بجا حجت بمقرر گناه و در چه گناه بدعاست چه حاجت عیدیم نبی و علی حسنین و قبول نفحات تحفه فتوح همه</p>
---	--

در نظم شایسته طایفه است که در کمال غایت در بیان
 در نظم شایسته طایفه است که در کمال غایت در بیان
 در نظم شایسته طایفه است که در کمال غایت در بیان

<p>آه یارم سر سبز در تقاضا سر لطف و ناز سن مید بهمت تکلیفی تاریخ بنظم بس خوش قصصش از آدم و دیماه بهر فضلی در نش دیگر کلکت کشش گر صا نام تو شود زان بالا بشنفته سخن زان و خوا ز دست ر قم شد حمامه فی نامه که بکبر سواج آن شاه شهنشاهان ابد انشا اول اکبر</p>	<p>از خورشید او روشن تر کاحسان ابد الممتدا ز تو میخو اهتم تا یی طر ز نور و ضلع و کش تا خاتم ماضی ابد بس موجز و صد نقش سطر ماند ز تو نقش نامور ان شاه ابد لغا علی کفتم برضا بسیم ابد ز نیت مست نوشتیم نامه شد راکش ز نذر ناهج نورد و جهان اکبر شاه واسط بیان هفت اختر</p>
---	--

در نظم شایسته طایفه است که در کمال غایت در بیان
 در نظم شایسته طایفه است که در کمال غایت در بیان
 در نظم شایسته طایفه است که در کمال غایت در بیان

رحمت گران اکبر شانی
 خورشید و بحر ش تحول
 فوق الظلمت تحت الارض
 بر جاتم در حست او چشم
 بمعنی دستان طعن
 نغمان نغم کرد و اقرار
 نام
 سبب بیداری بر کسری
 رخسار چشم بشود رنگ
 ماسف بزن کرد و وزن
 سیف و بزن نام مرد
 عیش بر بد و ج نور
 دل ابراهیم اذ هم
 باشد بسلیمان مانا
 اسم اکبر شد ماست
 در فقر اسان شاسان
 سلجوق ز جوق چاکر
 اندی ال تحرست این
 تا لعل و کبر با آبست
 که بخش اختر باد
 و رنگد این نقش من
 اصطلاح بی سهو
 و الله ولی المؤمن

[illegible]

این کافاتی بوجو کافاتی
 متلی برکوه بودش بود و با
 روز و شب پیوسته دیگران
 تا شفیق او را در وحی خدا
 دیده بود او بر در خلد کن
 و هست با ناهش بر بان تو
 توبه آنکه شد قبول عو حل
 شد که در تمام صفی اندک
 از روزی بر فلکست دی
 از از شما آنچه زان پس از نقد
 در حدیث مذکور که قد موسی
 زکات را آن سیه و راز ریا
 جبریل و در دشن دار السلام
 ناکند بوی جانش تازه جان
 دیگر از یاقوت سرخی کو شکی
 و دشت در حالیکه اکنون است
 بیت معرکه نام این مقام
 فیروز و این خفاست خست
 سکاش در دره از خودی و
 ساخت در جایش از فرش
 هم رسیدش از بهشت مسود جبر

شخصیت می آورد کافاتی را
 کار او کشت از بی او معاش
 توبه اش بر کفر نمی شستی توبه
 به صطفی و آل پاک صطفی
 نام پاکش را بنام حق حق
 نام آن پاک قرب کسب
 و ان خلافتش با خلافت شد
 قدر بالا و قدش کو کشت
 میشدی بدینالی از تابش
 شد تارش کیزار و حاضد
 چون قدش باشد چهل در جنان
 از صیام بعض باز آمد بیاض
 میوه های شش آق بوی فام
 مرد دشن بند و تاج جنت
 از بهشت آن نیز بی شکی
 گفت این بهر جنت ای حق
 این این حج را نساکا تمام
 کادم از افون خدا آخانه
 آتش آن بنگار گردید نور
 کان محاذی بنده با روشن
 کر سیرت جگرش

این کافاتی بوجو کافاتی
 متلی برکوه بودش بود و با
 روز و شب پیوسته دیگران
 تا شفیق او را در وحی خدا
 دیده بود او بر در خلد کن
 و هست با ناهش بر بان تو
 توبه آنکه شد قبول عو حل
 شد که در تمام صفی اندک
 از روزی بر فلکست دی
 از از شما آنچه زان پس از نقد
 در حدیث مذکور که قد موسی
 زکات را آن سیه و راز ریا
 جبریل و در دشن دار السلام
 ناکند بوی جانش تازه جان
 دیگر از یاقوت سرخی کو شکی
 و دشت در حالیکه اکنون است
 بیت معرکه نام این مقام
 فیروز و این خفاست خست
 سکاش در دره از خودی و
 ساخت در جایش از فرش
 هم رسیدش از بهشت مسود جبر

این کافاتی بوجو کافاتی
 متلی برکوه بودش بود و با
 روز و شب پیوسته دیگران
 تا شفیق او را در وحی خدا
 دیده بود او بر در خلد کن
 و هست با ناهش بر بان تو
 توبه آنکه شد قبول عو حل
 شد که در تمام صفی اندک
 از روزی بر فلکست دی
 از از شما آنچه زان پس از نقد
 در حدیث مذکور که قد موسی
 زکات را آن سیه و راز ریا
 جبریل و در دشن دار السلام
 ناکند بوی جانش تازه جان
 دیگر از یاقوت سرخی کو شکی
 و دشت در حالیکه اکنون است
 بیت معرکه نام این مقام
 فیروز و این خفاست خست
 سکاش در دره از خودی و
 ساخت در جایش از فرش
 هم رسیدش از بهشت مسود جبر

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

آنچه بشید ز تنور که بود
 دامن زدی بگر میسکاسیل
 برد آنوقت ز جاحل ملک
 پیش از آن دشت فیهت
 کوه بر جایش نمودند پیا
 چاره دشت کمرشیه خان
 لیک بود از همه سالان
 معوج برپا ز دشت آب طوفان
 نوع گفتش که شریعت بزمین
 نی در آب که آب کرسف
 کشتی ماکه زرق و تکان
 نخل تو حیدوی از باغ
 مغس از قلعت دیاک زین
 بدعا گفته ملک بعدش
 فرج آن بر فلک اصلش
 دوده از بی آن نخل تنه
 رقت دل شدش آب جاری
 تبرش قطع طلائع
 قیسه اش فیکر بصرفیات
 کشتی دین کرد و کیشش
 معمودش الفاسم ز دات

خلق تو رید بآن شور که بود
ساعده و آستن عراسل
بیت مسموم سو اوج فلک
که شری کنش ازین بحر احمر
ز سد آب چنین تا آنجا
ساقم خام پس بافت کفیان
آنس خوار بنیاطین چاه
و درنی غم محمدش غرق
حذر از غرق بکشتی بنشین
این عذاب است و عذاب برکت
بیشکی آمده شکل ایمان
روشنه الا شنه خاک لا
کی توان گفت عین شین من
است آمد بنا با حسنایه
کم چنین کشته نباتی نبات
همه و اوراق صفات حسنه
وز در دو شمس علم خبری
و ذکر هم اثره لاین آمد
ازده پیشین غزل این است
به شایان شعر پیاوش
همه الواح و اسالیف صفات

ذکر امام حسن و حضرت علی

[illegible]

۴۱

در بیان بخت حرف بیرون بیاورد از آن بخت
که گفته اند بخت اگر چه سهویست و نه مستوعود
باشد و نیز بگوید بخت بدی باشد بخت بدی در وقت
حرف و قاف که درم دور کاری و در کار که در کار
در کار که درم دور کاری و در کار که در کار
خطای فکر نمودم در آن سال و در میان
فضیلت و باجست و در آن سال و در میان
یک تن و آن و دیگر هر طایفه هم بختهای آن
و طایفه هم بخت و در آن سال و در میان
همی طایفه از هر طایفه بخت بود
نظر است

[illegible]

[illegible]

بهر آن چنانست ز مام
 رنگ صیغه نموده است و ش
 از خدا بر دیم کشتیان
 هر که ز دست آبافت سجا
 نیند باد اولی نفع نکرد
 گفت گردش بگیر و همراه
 ناگهان کرب سید شین بگر
 که نظر بود و غلام بر نزل
 بدل از دوفی او شد رشتا
 اینم امل است سخی نوح گفت
 پس فرود آمد تا کمالی شرح
 او گرفت از همه یکیک شرح
 بود شتی بطریق ان ملجا
 وان میان به پیش او میان
 آب بر او چ ز در او معج کند
 آن سکون فتنه و آن دم
 کرد قلمت چو شمس طوفان
 همه آمده از قلمت برون
 پس چل روز بدیدند گویر
 نوح ده ساخت بر آن ده

چنانچه پیش دست دینی اضا
 باین نفس موافق بادش
 خلی خواهم که ز دست یان
 پس بآن است و من است سجا
 ضرر عمل از دفع نکرد
 نیست باکی که گوید کوه تاب
 تا که فکر کشتن از سر
 دید آن چنان چنان چنان
 قلعه کوه بجا کرد آب
 نیست است که نه است شفت
 موج آورده به کشتی نوح
 ز امر حق باقیش برودان موج
 آمد از بهر دوا اول جا
 بطیور آمده بالاش مکان
 دزد سر هر حبلی کشت بلند
 او ز بهر اند تخری دم نه د
 بحرم طوفان عالم کشت
 گشت بر قلعه چو پیش کان
 تریزان کشته بهر چو
 آب آس بر سید بر زیر
 جای شتا زن صدق پرده

نوح ده ساخت بر آن ده

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۲

تغی از مکتوبات ۱۵۵۸

[illegible]

کلام و سبغت بسیار
باز چون نواز
کلام و سبغت بسیار
باز چون نواز

اینها خاستن هیچ خضر
سید محمد که چنانچه در نخواه
بود آن حامل کینه سیدی
ار آنسوی چو آورد در جوع
باو ناگه همه را در سبب
ابر از انسان ظلمات گفت
رفتی از بدین بود آری
زان هم نیک ندانی چاد
داشتی آن حسیه می
خا و علقایب حدش را نام
هش از مدت شاییش نشان
حاکم باو پیش و داد و بستان
نیز رفت حمایت از او بود
یافت آنز به شداد آتش
چه بد گفت خدایت را میا
گفت یا تو آتش ساخت
شد عمارت ام ذات عماد
سفوف کن و دود دیوار روز
هم کل کلن اشجار و متر
هم طویری شک خوشبو
همه از سیم دور و کو هر دور

سید و منج و سپید شدن که
طبع آب گزین کرد سواد
باو صبر و کس و در و زاری
قوم خسته که در سیم دور
کوسن تراغ و سخن بر می
شهر سخت پریشان
والدش را و دانا و لاد
دشمنه و شک جاج علی
از جهل خست همان آیه
به و نخواست او در دین بر خست
گفت خلدی سخن خوبی
میس بهمان عمارت رخت
که نشان نیست بر کشن بلباد
وان که خرم عمارات خرم
سبزه و جوی و خیابان شرم
کز دهن عطر بر اندر زهر
هر یکی زان تعلیم در خور

کلام و سبغت بسیار
باز چون نواز
کلام و سبغت بسیار
باز چون نواز

عده اجازت صرف ملاقات و دیدار و دوران
باز چون نواز
کلام و سبغت بسیار
باز چون نواز

باز چون نواز
کلام و سبغت بسیار
باز چون نواز
کلام و سبغت بسیار

قوم گفتند که صالح خود می
گویی هر که بیان شگفتی
ناقد زین کوه بهیستی و صفا
که در باو می نظر جانب کوه
لیک سحره قدری می آمد
ناقد زان چشمه رودش آب
صالح کردند که آن آب و آن
لیک شمعش زان کشتند
لیک آن فصاحت
سحره جمع جفا است
ناتش بدلی خون بهفت
لیک ناکاه قضا که
کوه فی جرح سر قوم شگفت
از خون نقشه سر کرد
میس سی سال که شد قابو می
بیشند غایت آن کوه که بود
قارغ از دغدغه آن ملک
صالحش کرد و نشانیست بخت
که تشنه است سه روز
رو بهما زرد شده و سیاه
صفت غیب وز چارم

صالح چون دست که با او بود
ناتش بدلی خون بهفت
لیک ناکاه قضا که
کوه فی جرح سر قوم شگفت
از خون نقشه سر کرد
میس سی سال که شد قابو می
بیشند غایت آن کوه که بود
قارغ از دغدغه آن ملک
صالحش کرد و نشانیست بخت
که تشنه است سه روز
رو بهما زرد شده و سیاه
صفت غیب وز چارم

صالح چون دست که با او بود
ناتش بدلی خون بهفت
لیک ناکاه قضا که
کوه فی جرح سر قوم شگفت
از خون نقشه سر کرد
میس سی سال که شد قابو می
بیشند غایت آن کوه که بود
قارغ از دغدغه آن ملک
صالحش کرد و نشانیست بخت
که تشنه است سه روز
رو بهما زرد شده و سیاه
صفت غیب وز چارم

صالح چون دست که با او بود
ناتش بدلی خون بهفت
لیک ناکاه قضا که
کوه فی جرح سر قوم شگفت
از خون نقشه سر کرد
میس سی سال که شد قابو می
بیشند غایت آن کوه که بود
قارغ از دغدغه آن ملک
صالحش کرد و نشانیست بخت
که تشنه است سه روز
رو بهما زرد شده و سیاه
صفت غیب وز چارم

صالح چون دست که با او بود
ناتش بدلی خون بهفت
لیک ناکاه قضا که
کوه فی جرح سر قوم شگفت
از خون نقشه سر کرد
میس سی سال که شد قابو می
بیشند غایت آن کوه که بود
قارغ از دغدغه آن ملک
صالحش کرد و نشانیست بخت
که تشنه است سه روز
رو بهما زرد شده و سیاه
صفت غیب وز چارم

[illegible]

بنا را نهاده و کجاست
سوزان خندان

فرخنده آن عابر ز جوت
آرزش آنکه که با تمام بود
حس نهان ماند و دم وضع نما
پایم بی کار جو اندیش همه
صافی و از مآذ که بکسخته
غار این بودش افاقت و
بود در آن بایزده بهشت
از اثر شیراز انکشت خور
نام بر آورد سیل و راجشی
بازیش ز ناهید و ماه
بهره تقدیر ولی در نظر
رفت جو خور نیز مغرب فرو
نام بر نبرد پدرش بر دشت
شاد دل از راز آن پور شد
افتش اندر دل او جاگزید
روح اینش صفت در دیت
خوبست تیان بشکد اول
روز کی آن قوم را میان بید
ماند می از جلیت باری
رفت و تیان بکسر شکست و

خازن تجاره بود و سود
کرد و دانش که کند حد و کار
ماجرای که کو سرش
در چرخ میل بر و گرد کار
شکسته بی ز انکشت و بند
آن دعا جمیع آن سخت
چون بی حاکم ما غار نور
لطف خدا در نور و شادمان
پایزده ساله تبطر ظهور کرد
جست بر دل حق طلبی
تا بسو خور
تقاسم تحقیق
مطلع و تهمید و
قصه و با جباش
طلعت آستانه همه نور شد
مار جیش امر به جوت رسید
کام چنین مست که ز دعوت
تا کند اثبات حق از تقی غیر
شهر بر و نخت تقرب عبد
کاین بودم ملک ما جاری
جای تیره و دل کلان

بنا را نهاده و کجاست
سوزان خندان
فرخنده آن عابر ز جوت
آرزش آنکه که با تمام بود
حس نهان ماند و دم وضع نما
پایم بی کار جو اندیش همه
صافی و از مآذ که بکسخته
غار این بودش افاقت و
بود در آن بایزده بهشت
از اثر شیراز انکشت خور
نام بر آورد سیل و راجشی
بازیش ز ناهید و ماه
بهره تقدیر ولی در نظر
رفت جو خور نیز مغرب فرو
نام بر نبرد پدرش بر دشت
شاد دل از راز آن پور شد
افتش اندر دل او جاگزید
روح اینش صفت در دیت
خوبست تیان بشکد اول
روز کی آن قوم را میان بید
ماند می از جلیت باری
رفت و تیان بکسر شکست و
خازن تجاره بود و سود
کرد و دانش که کند حد و کار
ماجرای که کو سرش
در چرخ میل بر و گرد کار
شکسته بی ز انکشت و بند
آن دعا جمیع آن سخت
چون بی حاکم ما غار نور
لطف خدا در نور و شادمان
پایزده ساله تبطر ظهور کرد
جست بر دل حق طلبی
تا بسو خور
تقاسم تحقیق
مطلع و تهمید و
قصه و با جباش
طلعت آستانه همه نور شد
مار جیش امر به جوت رسید
کام چنین مست که ز دعوت
تا کند اثبات حق از تقی غیر
شهر بر و نخت تقرب عبد
کاین بودم ملک ما جاری
جای تیره و دل کلان
بنا را نهاده و کجاست
سوزان خندان
فرخنده آن عابر ز جوت
آرزش آنکه که با تمام بود
حس نهان ماند و دم وضع نما
پایم بی کار جو اندیش همه
صافی و از مآذ که بکسخته
غار این بودش افاقت و
بود در آن بایزده بهشت
از اثر شیراز انکشت خور
نام بر آورد سیل و راجشی
بازیش ز ناهید و ماه
بهره تقدیر ولی در نظر
رفت جو خور نیز مغرب فرو
نام بر نبرد پدرش بر دشت
شاد دل از راز آن پور شد
افتش اندر دل او جاگزید
روح اینش صفت در دیت
خوبست تیان بشکد اول
روز کی آن قوم را میان بید
ماند می از جلیت باری
رفت و تیان بکسر شکست و
خازن تجاره بود و سود
کرد و دانش که کند حد و کار
ماجرای که کو سرش
در چرخ میل بر و گرد کار
شکسته بی ز انکشت و بند
آن دعا جمیع آن سخت
چون بی حاکم ما غار نور
لطف خدا در نور و شادمان
پایزده ساله تبطر ظهور کرد
جست بر دل حق طلبی
تا بسو خور
تقاسم تحقیق
مطلع و تهمید و
قصه و با جباش
طلعت آستانه همه نور شد
مار جیش امر به جوت رسید
کام چنین مست که ز دعوت
تا کند اثبات حق از تقی غیر
شهر بر و نخت تقرب عبد
کاین بودم ملک ما جاری
جای تیره و دل کلان

سوی حرم با حرم باطل برود
 وادی بی آب سما عیل پاک
 از تیر آن پای بیمن تمام
 وارد آن حیسم غفیر
 آب آن آدنی آب دید
 گفت که مانیز اقامت کنیم
 از وی زو یافته ساکن شدند
 کاه کاهی آمدی آسجاسین
 آمد و پیش لی آن و لغزو
 یافت سما عیل خوشتر
 سال ده حسن مه چاره
 و طمعت بدش مایفت
 خوابت بچ سپیش و نمود
 خوابش بچ بیدار کرد
 گفت که مایی تو را اندرین
 کار و نشد بر کلو ش کارگر
 گفت که از سخن که کل امید
 روی بگرداند درین خطره
 خوابت دست برست نمود خلیل
 گفتش شاه لطف آن کیم
 گفت که یک حق افزودن

عود نمود و بخدا نشان سپرد
 نقشه شد و پای بهنیز و سجاد
 جوش زد چشمه چشمه سیم
 داشت تلاشی پی بود و عید
 سر آن طفل برود بدید
 با حره بر نو خدا مت کنیم
 مای آبیت واکان شدند
 داده بر آسجاسین خلیل
 گردی بگردید ره بخور
 بیشتر از پیشتر شد عزیز
 و آن بفرولی صفت سال
 خلعت حق یک چنین مینا
 نذر بقربانش فراموش
 با سپهرین اقدار کرد
 آن اند من البصیرین
 هم تقار اند چو بار و کرد
 نریم آن نشد از برک
 و یکیشی شنید این خطاب
 و بجز نیرت خدای بر
 گفت قدیم بچ عظیم
 ساختن که به بفرمودشان

کتابخانه است این کتاب
 در کتابخانه است
 کتابخانه است این کتاب
 در کتابخانه است

کتابخانه است این کتاب
 در کتابخانه است
 کتابخانه است این کتاب
 در کتابخانه است

۳۳

کتابخانه است این کتاب
 در کتابخانه است
 کتابخانه است این کتاب
 در کتابخانه است

کتابخانه است این کتاب
 در کتابخانه است
 کتابخانه است این کتاب
 در کتابخانه است

[illegible]

آرد جبریل ثانی نمود
 بر دو باین اوب ساختند
 یافتند از جای امانت حجر
 عرش که در عالم البر بود
 کعبه بر نو بر روی زمین
 حق بفرستاد نوید قبول
 رفتی هر سال خلیل از مقر
 داشت هم از ماره در می زد
 کرد و میا خویش خوشترین
 آنکه با خردن شان در دهو
 مالکانی قوم لوط
 کاید حق ازین سارهات
 ساره زیری خود و شوقی
 اهل شاره بره آورد و
 لوط که میدید شر و شرک قوم
 نیز زدی نیز بزم آن فریق
 میل سو آمد و از فتح طور
 بیم غده بیش نیکو دیکار
 شکوه می برد نزد خلیل
 صدحید شده و کبر جیاب
 آن ملک همراهان جبریل

میت المومنین بجا سکه بود
 روزی در بند بسته ز شمشیر
 نصیب زجر برج و بجر
 قلعت در عالم صغر بود
 شب بآن پستان باین
 وان ملک سوخت بلج ا
 حج نمودی نو بدیدی سپر
 کاهه روزنش سصف کوه
 بر طبق جابر بخل
 گفت یکی بول مده ره بول
 کرده برت بهر شارت مینو
 روزوی یعقوب جگر پاره
 از احق این امر سیکوئی گفت
 داده ساره حقش اسحق او
 و ز طرش کینه فرا بود لوم
 نیز طریق همه قطع طریق
 صفت حشیش کشیدی بجور
 گفتی اگر رست بوی بان سار
 وی نمودی ره صبر جمیل
 کرد و بناچار دعای عذاب
 آرد مپانش به شکل جمیل

[illegible]

در این روز بیاض او بمبو
 گفت که این چیست خداوند گاه
 آنچه گفت بحق و انما
 گفت که نیست بابت یقین
 گفت که بر کبر مرغان چایر
 خوان که بیا این همه بر زبان
 خواند ز سطر بر شایان
 عمرش نقش چو بیا بیا رسید
 عیش و سریش بر آن است با
 لقمه می برد ز فغان هوش
 گاه سو غمی و گاه می فتا
 وقت ز سالتش چو نمود او سو
 گفت که اندک حال خودم شد خطر
 گفت که پس مک نوزن چیا
 سیف شد او بر سر خوانست
 شد همان شهر و وطن ترش
 ماند ز نرو و بیکان خلیل
 دمی بی زرم خدا غم ست
 کار با لاشه آمد مشرود
 شمشیر بزد و تیر پر کران
 عجز بر کن بلندش رسید

رفت ماند نشسته فرو مو بمبو
 وحی رسیدش که نوز این قار
 خسته حیان زنده کنی مرده را
 گفت طمانینت دل است این
 باز بر پیشش سبر کو به سار
 بوده چنین چون نبوده چنان
 آید اسد عزیز حکیم
 قاضی جان صورت بهمان رسید
 باد چو کاهش لب بودی ز جا
 گاه سو چشم و کوهی سو می ش
 موجب آطل سنش عرض داد
 از سن سائل بقدر ولی دو سال
 گفت چنین بلکه دزن تر
 قاضی جان گفت که ایک فتا
 نصبت دنیا بفضیو خوش شست
 قاضی خلیل است کون شهرش
 که خدا بیل چو پروش خلیل
 از خرد پست سناره فرخت
 این بهمان نیست و کردان وجود
 کعبه بران است برید نذران
 جو بک آن لقمه بیا این کشید

دید کی روز بیاض او بمبو
 گفت که این چیست خداوند گاه
 آنچه گفت بحق و انما
 گفت که نیست بابت یقین
 گفت که بر کبر مرغان چایر
 خوان که بیا این همه بر زبان
 خواند ز سطر بر شایان
 عمرش نقش چو بیا بیا رسید
 عیش و سریش بر آن است با
 لقمه می برد ز فغان هوش
 گاه سو غمی و گاه می فتا
 وقت ز سالتش چو نمود او سو
 گفت که اندک حال خودم شد خطر
 گفت که پس مک نوزن چیا
 سیف شد او بر سر خوانست
 شد همان شهر و وطن ترش
 ماند ز نرو و بیکان خلیل
 دمی بی زرم خدا غم ست
 کار با لاشه آمد مشرود
 شمشیر بزد و تیر پر کران
 عجز بر کن بلندش رسید

غایت غم است که بدم رسیدش
 عارضه باز چنانکه مرقوم فلان
 بکدام که از این بخواه تو ای
 باده خود خداوند نیست
 با دگرسی می کشد و بود
 و الا قطع نظر از آن جوابی
 نشسته طمعات فضل
 جلاله با تقاضای شربت
 الحال سستی نیست
 بسیار است این قصه
 خانه عکس است شمس
 شمس که بر خور خنده
 با بیکدیگر از آن با همی
 طاعت خلیل عکس
 در کمال و در تمام
 در کمال و در تمام
 در کمال و در تمام

در این روز بیاض او بمبو
 گفت که این چیست خداوند گاه
 آنچه گفت بحق و انما
 گفت که نیست بابت یقین
 گفت که بر کبر مرغان چایر
 خوان که بیا این همه بر زبان
 خواند ز سطر بر شایان
 عمرش نقش چو بیا بیا رسید
 عیش و سریش بر آن است با
 لقمه می برد ز فغان هوش
 گاه سو غمی و گاه می فتا
 وقت ز سالتش چو نمود او سو
 گفت که اندک حال خودم شد خطر
 گفت که پس مک نوزن چیا
 سیف شد او بر سر خوانست
 شد همان شهر و وطن ترش
 ماند ز نرو و بیکان خلیل
 دمی بی زرم خدا غم ست
 کار با لاشه آمد مشرود
 شمشیر بزد و تیر پر کران
 عجز بر کن بلندش رسید

صالح که مسای تو را در گذشتی
 زبانه زبانی تو را در گذشتی
 زبانه زبانی تو را در گذشتی
 زبانه زبانی تو را در گذشتی

<p>کشتن ایشان و یکی را بنیاد رفت ز یعقوب بهر کرد و دل کشت همان قفس سپهر کیش کاندش از دخت سماعیل عم رفت بر بی که گون بست کرد شام او بر خاشاک رود بست زان الا که سگفت کرد شمشیر بی مهرشان بعد از آن یافت بی مال نیز رو بکفانش بعد ز من زانک محبت همه آن شسته با هم کجای و دو فال شد آخر بطشکر و شیر بود خود سبوروم شد باز شمش بعد داول و آخر ز نام لادی ویا بون و هم آن شجر اول آن نام با بنیان شیر شش ز غنچه و انون و دوزان بر دوز راحیل دوم مهرش رحلت راحیل شد اندر زمان عمه بی یوسف و هفاله شد</p>	<p>کثرت نسل گنوت و عا عیص کن در شدش جان کسل سخی را سحاق چو شد بخش نسل شد از عیص کثرت علم روم بی کز سلب آن هجوم خطره به یعقوب چو از عیص بود یافت دو خوش بچشم شرف کیا در اخیل لقب بهر شان ز کفاد و کفاد و کجوبی کثیر جذب نبوت شده حساب اول عیص چو در پیش گذشت چون خط تو ام چو معارف شد که در اول شکر ای نمود گفت پیر شد می اینجا تو باش و شمع یعقوب بنین کرام نگویند و سیل نهوداد و کر و ان نقالی و جاد و شیر کیا و آن هر دو سبب نام سبب یوسف و بنیامین آن خورش زاده چون بعد و سالی از آن پس شگفتی آن چنان شد</p>
---	---

صالح که مسای تو را در گذشتی
 زبانه زبانی تو را در گذشتی
 زبانه زبانی تو را در گذشتی
 زبانه زبانی تو را در گذشتی

صالح که مسای تو را در گذشتی
 زبانه زبانی تو را در گذشتی
 زبانه زبانی تو را در گذشتی
 زبانه زبانی تو را در گذشتی

سلام از جانب خاندان
 سلام از جانب خاندان
 سلام از جانب خاندان

خداوند چو بخت و سبب لطیفی پدر
 است بر در پیشگاه و سبب
 است پیش از این رخساره
 است با پیش از این رخساره
 از بیمه خوبی و دو سویم حصص
 تقدیم از سال زار ام شب
 گفت که دیدم مه و بهری می پر
 گفت که این قصه باخوان آن
 قصه باقیش نمودند لیک
 رویی که در پیش پدر
 چاشت کند نه چاه اندیش
 آمده جبریل لباسش نمود
 پیش پدر آمده با کیش
 جامه شل بود چون دروغ
 دید پدر پیشش نایب
 آمده که کان که چه جای سیر
 تاکی از قافله کاخ رسید
 آمده اخوان چنین پاک قلب
 هسته را و کمی بی روز عید
 هر کی اوخت بد آنان او
 گفت که فی جوی زمین نی بیا

است با خفاش بزیر علم
 بود در این خلیل ایشان
 یوسف ساله به یعقوب داد
 مشط او را نظرش منظمی
 احسن قصه بود قصه اش
 غایت سحر هیچ ششم بلب
 معاجده خود یازده اختر در
 خواند و شد خواند و غایت شگفت
 گفت نمود که بود و نفی نک
 حاکم بکند نازک برش
 برین خد که باز روش بود
 کرک بخوروشن چتر این بلب
 گفته شاز ابد به تا فروغ
 گفت که کف است ای چاره
 باریه ات ما که نداریم سر
 سخت شدن و لودر چاهش شد
 بیع نمودند معبد و د قلعه
 هر یکدزی بر سر طحان رسید
 جوزی بازی شد از پیر
 گفتند آنان نیت را با

سلام از جانب خاندان
 سلام از جانب خاندان
 سلام از جانب خاندان

۳۹

نظر که در صفت نجات پدر که از فرزند
 سال خوانده اند است بلکه در خیال
 افتاده و اسلام بود
 در بار شخص بر دورا الطف که از احوال
 قابلیت اظهار ندارد و بازی و طرافت
 نیست و این طواف میخیزد از می
 و نه یکس نام زیاده به ابرام و سلام
 بد و سی در راس

سلام از جانب خاندان
 سلام از جانب خاندان
 سلام از جانب خاندان

این تو گفتی که من را از دنیا ببرد
 حال من را از دنیا ببرد
 این تو گفتی که من را از دنیا ببرد
 حال من را از دنیا ببرد
 این تو گفتی که من را از دنیا ببرد
 حال من را از دنیا ببرد

<p> گفت که دادم بشما خوش را بود درین حال که آمد عمر گفت که طفلان من او بچند داد عمر در کفشان چند جود گفت عمری عجب این کودکان کوش چو گرد این شکر خنده موفه را خوان ای دوست قافله شد به صر و خردش عزیز گفت نه این که عزیزش بهار نام ز گنجایش که در خوا بها دختر طموش سرشته باختر داشت ولی سبک که گویش یافت چو مطلق بکامش فرو چید بسی در راه او دام کید خانه نو ساخته خواندش دران گفت بن چون شوی بمنشین کرده بجایم همه سبکی خدا رود بدل رفت جواز بهر خط خنجر آوری که خود را کشم و او خطای روی از خوف تن وید ز گنجایه تنی ناکمان </p>	<p> جوز توان کرد ز بجم شرا گشت از ان خلق عظمش خبر هر چه بود در دست و دم کرد یافت آن هر دو مطلوب فوز بیع تو کردند کسب چنان گفت ز طفلان نبود این ب داده آن چند سفارش دست باز رفت حساب پیر نفع دهد یا شود یاد کار داغ بدشت از ان به بقا شهنه سپوشش شب کار کند شد مشت آن شمع وصل طلب پس چندی نمود لیک نشد قوت تقویش صید هفت در شربت تفضل گران گفت که این امر بود نهی دین ظلم خیانت پسندد کجا وز داد بهر بدش شد غلط کرد تو امر و زنی دلخوشتم دل بخدا بهر نجات از فتن گفت سپوشتم که این بیخ ان </p>
---	---

این تو گفتی که من را از دنیا ببرد
 حال من را از دنیا ببرد
 این تو گفتی که من را از دنیا ببرد
 حال من را از دنیا ببرد
 این تو گفتی که من را از دنیا ببرد
 حال من را از دنیا ببرد
 این تو گفتی که من را از دنیا ببرد
 حال من را از دنیا ببرد
 این تو گفتی که من را از دنیا ببرد
 حال من را از دنیا ببرد

این تو گفتی که من را از دنیا ببرد
 حال من را از دنیا ببرد
 این تو گفتی که من را از دنیا ببرد
 حال من را از دنیا ببرد
 این تو گفتی که من را از دنیا ببرد
 حال من را از دنیا ببرد

[illegible]

تهمت جام آنکه بران خرد کرد
 که تو خطی منبش از منبش
 عاصی و عاصی و عاصی
 ترجمه اش لیکت تازی زبان
 هم درو اسحق نوشته درج
 ابن علار است بیان مسین
 خا برضی فسر زنده بودی او
 باکف یوسف چو خطش بطر کرد
 مصلحت وقت نمودش حجاب
 که تو خط پاک بخواندیم ما
 آنچه نوشتی تو ز آبا جیش
 غم جو شد ارشت زباکان تو
 کل شود از صبر چنان انکرت
 دشت دشت آه سو فقود تو
 خورشید تو شود آن ظلام
 خواند چو شعوب کتابی چنان
 گفت بدینسان که تواند نوشت
 بسکه یوسف بشد او در دناک
 گفت حق نام و سخاو منش
 ای سپهر نام تو آن حبت حبت
 کی سرور از حبت حق مایسان

سنگینیم شیشه جان و گرد
تیرهای عای که نذران است
رسلت تو میدانم سخنم و اندک
ماند که هم ملک از این جهان
ز او ای حسن خورشید
بود کی استحق بیکه نکین
نامه بری کرد یا بیای
است نزد جوشن و الضبط
کرد و بنیان رقم او مجاب
نقطه دل را فضا بدیم ما
بست به واقع و بر جانی
صبر کن آن کان همه کان
فدیه بند سر بر تنه مجرب
جام و دهر شربت بقصد تو
ختم کلام است برین اسلام
ماند مجربت ز جوی چنان
غیرنی زاده قدسی شست
گفته شدش خسته شوی بلا
و آنچه ندانید از دامنش
ز آن و برادر خرمی ناخرب
کفو بود یاس از نرسنه

قیامت جام انکه بران خرد کرد
 که نظر حق نبش از من کرد
 عادی بر زبان دعا سیم ما
 ترجمه اش لیکت تازی زبان
 هم درو اسحق نوشته فرج
 ابن علار است بیان بسین
 خاریض فسر زنده یو دای او
 با کف یوسف چو خطش بطر کرد
 مصلحتی وقت نمودش حجاب
 که تو خط پاک بخواندیم ما
 آنچه نوشتی نور آماجی تیش
 غم چو شد ارشت زبناکان تو
 کل شود از صبر چنان انحرک
 دوست دهد آهوی سفقو تو
 خود چیم تو شود آن غلام
 خواند چو نقیب کتالی چنان
 گفت بدینسان که تواند نوشت
 بسکه یوسف شد او در دناک
 گفت بحق نام و دیو انمش
 ای سپهر نم توان حبت حیت
 کی سزدار حمت حق یاس تان

شکستیم شیشه جان و کرد
 سیر عای که نذران است
 رایت تو میدارم ختم و الله
 نامت بهم نگارم ز عیان
 زده ای من خنجر حسی
 بود کی اتحق بکله کلین
 نامه بری کرد با یابی و
 اسک بزده جوش ای ضبط
 کرد و میان رقم او نمجا
 نقطه دل را فشا بدیم ما
 هست همه واقع و بر جانی
 صبر کن ان کان بهد یگان
 فدی نه سر تبه منجست
 جام و بد نرست بقصد تو
 ختم کلام است برین اسلام
 ماند بجزت رجوابی چنان
 غیری زاده قدسی شست
 گفته شدش خسته شوی ملا
 و آنچه زانید از و دالمش
 زان و بر اور خری با حبت
 کفو بود یاس ازین شستن

این داستان از کتاب تاریخ طبرستان است
 و در این کتاب آمده است که
 در زمان قاجار در این شهر
 یک خان بزرگوار بود که
 در این شهر بسیار
 معروف و مشهور بود
 و در این شهر
 بسیار از مردم
 به او احترام می‌نهادند
 و در این شهر
 بسیار از مردم
 به او احترام می‌نهادند

حال نامشک شد و ز اهل سر نیز
 نفی می‌نماید ز خیر کسی
 سختی خویشان ز مردم و شهر
 سیر می‌خورد و در آن سالها
 رنج قریایش و بر تافتی
 زود برانگیزد عارض نقا
 تاجه نمود دید یوسف عباد
 در نظرشان نمود آشنا
 گفت منم یوسف نذا اخن
 گفت خطا با همه بخشد خدا
 ناگهی آید بشناس ز رخسار
 بایشان اکنده که کرد و نظر
 قافله بشیند و راه او نهاد
 بخت یوسف سدم در مشام
 کم شده مهر و فی همچنان
 پیریش آمد و حقیقت نمود
 کما نچه ندانید بدانم ز حق
 گفت غفور است خدا می‌کرم
 بترش اهل انهد نقا و تن
 اشک نکه کشت و جشی و کنا
 جای در آن منزل تجوی شد

زرقه تنی چند از آن کی می‌خیزد
 نایه کم است امید به
 یوسف در نشان جم بدیشا
 آنکه فرشت می‌کنند تا
 بود چه امکان بود در این
 بعد حل سان بخش و تاب
 گفت که آیا شباهت یاف
 خال که محیطی او دشت جا
 گفتند ایا تو همان یوسفی
 گفتند از شرم بگو خطا
 هیچ ترسیده اینم میش
 میر می‌هم رده بروی پدر
 یوسف می‌نویس من بدیشا
 بر لب یعقوب بسید این کلام
 گفتند انبا پر محضان
 باز بشیر آنکه می‌دانش بود
 گفت بختهم بشازن بسوق
 جمله گفتند که هستیم اشیم
 کرد پس استک بصار و طن
 دید ز پیش سپرد و لکار
 پیچود می‌گریه چو کیسوی شد

این داستان از کتاب تاریخ طبرستان است
 و در این کتاب آمده است که
 در زمان قاجار در این شهر
 یک خان بزرگوار بود که
 در این شهر بسیار
 معروف و مشهور بود
 و در این شهر
 بسیار از مردم
 به او احترام می‌نهادند
 و در این شهر
 بسیار از مردم
 به او احترام می‌نهادند
 و در این شهر
 بسیار از مردم
 به او احترام می‌نهادند
 و در این شهر
 بسیار از مردم
 به او احترام می‌نهادند

این داستان از کتاب تاریخ طبرستان است
 و در این کتاب آمده است که
 در زمان قاجار در این شهر
 یک خان بزرگوار بود که
 در این شهر بسیار
 معروف و مشهور بود
 و در این شهر
 بسیار از مردم
 به او احترام می‌نهادند
 و در این شهر
 بسیار از مردم
 به او احترام می‌نهادند

نخست مقام پدر و دام کرد
 آمده است به پیش در سجده
 گفت ای پسر من بازگو
 بگو چه پرسیدی از ائمه زین
 که در خدا اینکه همه رنج کاست
 از حدیث کلمه بیکانه کرد
 گفت ز تو نگفتم هم علم خواب
 ز اوست سلام بکن زین جهان
 بود ز یعقوب شرف مصر را
 نصف دوشین بر دو پیش بنه
 بود وصیت که به کفان زین
 با جسد عیص که هم ناکمان
 اول و آخر بگر این و فاق
 بعد از آن آن شهید یان نام
 از فانی شایسته استافت
 خسته شد و سخت نوری و یق
 یافت شمار از زهر آن دو جا
 کاف کو اشد و ز شمسین
 است از کف جبل یافت
 است جو در علم بود اکرال
 غلبه مصر هم بسپاری کرد

نام وی همان خاله مادرش در
حاصل کار را برایت این
تا تو کار دزدی اجازت
نماید و اگر خدا بخواهد
کرد خدا اینکه بشنود
بر در حق جده شکر کرده
ملک ایما من و هم در باب
خیر جماعتی صاحبان
بدین و او دی روز بر پا
عشت تمام سن این سن
عشت در آن دفن تا بن
نفس ز روشن سیدان
کمتر ازین نوع فتنه
رفت با سلام مدار اسلام
یوسف صدیق نبوت بیا
ماند ولی قاسم سران کن
مهر غرب کرد و نیمه چاه
میم قمر شیرینا مبین
جانش بان بویخت رفت
کرد و پیش بدم است
باشند اعتقاد حق نهرا

جانشینان در ۳۰

مردم من بگو ای پادشاه
خداوند بخت عطا
بخت این شد که سیم شد
شرم گنه طاعت دیگر بود
روز دهم رفت لبوای او
چشم ز سر کند و نجاش نبار
حیف که وی نبود و بینم چها
ملکه هان جان نمیش نال شد
رحمت حق باد بران مرد و ما

دیکر آئین محبہ دلی عیب
موج سخن ز الیوت سقیم

حاکم کنونش در تحریر
 این کتاب خوب است این
 خوب بود از عنایتش
 بنام ^{از تالیفات} زینب حرم
 داشت سه دخت هفت پسر
 مال و مواشی داشت بسی
 از بس جود و وسیع انفاق
 باعث دین شد لعنت او
 روز و شب او را طاعت
 برد و ولایت بلبل حد

آید بفرستند العبد صریر
 تذکره ایوب است این
 نام ز لوط اندیش
 رَحْمَه بنت افراسیاب
 پاک ز دوا پاکیزه
 خلیل و حواشی داشت بسی
 خاقان نامه و در آفاق
 دین خلیل و دعوت او
 یاد حقش هر ساعت بود
 خواست بکارش نقص سد

[illegible]

در دل او بدید یکبار با دای جواب شد
 دست از غم طبعی است که از غم زخم زدیم
 در این بدید یکبار با دای جواب شد
 دست از غم طبعی است که از غم زخم زدیم

آتش خا کش میوه بن کرم سر از کوه آینه از آتش زخم زخم و قیام جویشتر باورین جسم مضاد و دوی شد کس شنید ولی دیدان نیتن وطن بنفود به تن ز و همه را دامن چسبی دیده بران صبرش المیس غور ز نوت شد موقوف ز دست تحت لازم تان کشته همه کس شکره کس نشد می بارحم برش از بی تو با سعی تمام بود برین هم روز و شب هیچ نه از خود و او را فکر رنگ تغیرنی بر رو نیز بدل لی بسج عیش هر کس محو یار نبود رنج همه راحت بر اوست کرم کرازش افتادی	همه در آب از خوشی سخن باد کفیش درین مینی شد شاد می جسم لطیف دو و دمش شد قرو به تن نفس هم او را دوی شد انچه رسیدش از دیدان هر دستان بوی ختن استنی بر هر مینی کردندانی با تلبیس با غصبی از حق تاوت تا سعدی نشود آن کرده برون او را از ده رنجیه منجیاری مگرش داشت مهاب آب و طعم صبر بدل شکرش بر لب هر خدایش ورد فخر لی گریه آن را برده هر ما از آن المی می بنفود او را کار کاهچ رسد او را به کوه باز بجایش بهنادی
---	--

دست از غم طبعی است که از غم زخم زدیم
 در این بدید یکبار با دای جواب شد
 دست از غم طبعی است که از غم زخم زدیم
 در این بدید یکبار با دای جواب شد

در این بدید یکبار با دای جواب شد
 دست از غم طبعی است که از غم زخم زدیم
 در این بدید یکبار با دای جواب شد
 دست از غم طبعی است که از غم زخم زدیم

و من بعد و ستودید از
تو در ضعف آن
یکبار در اضعاف
نفا عصف

هفتاد و دو است و همین است
 بفرمان کتبت و حاضر کرد و پیش
 بکھا آسید می پرور این را
 چو کرد و آن غیرت مایه و دو
 بروزی آسید الفت پیش
 نزد و پیشش خیزد مو کند
 یقین کن که در طایع است
 بکھا آسید پیش بی شهر
 اگر بر لعل و ستنش نماند
 کف جبریل وقت امتحان
 بیار امید طبع سرکش او
 زبان ز سوختن این لکین شد
 سه تا آن منزل چون شش سن
 دو تو برش از خوشن و کلیقا
 ز پیش بود جزو سیال و سی
 درین من و زکی اوره سپرد
 بدید از قبلی بر سبطی جور
 پیشمان گشت و وقت برب کرد
 هر روز او تا یک مایه بودید
 سخت در جایی غایبی است
 کفش بی غلیظ و و کرد

که شیرش اطاعت بگفت
 شد از وی شیر شیرین گشت
 پس از بخت بر می آورد این
 و و منزل علی زبانش فخر
 نمود اندر بر فروغ جایش
 بروت و مات و گفت که این
 بدیخی سخت بدیش گشت
 توانش از نمود از لعل و نگر
 و کرد بر احقر این محض گشت
 ز انگر سخت و تهم گشت
 شد انگر آب بر آتش او
 سپیدی در کف تا لکین گشت
 بآن حج رشید زمره و معارف
 عطار و نظرد و جیس سیما
 ندانم از زبان با سیم سی
 سو فروغ کوحای در کرد
 قبلی شست ز او و مر و بر نو
 خبر فروغ قاتل طلب کرد
 ز و یک قبلیش روز سی و بی
 که بر روزی تو جنگ می گشت
 بخود سلی خیال قصد او کرد

طبعی از کمال از اسرار پیش
 با دقت و تقصیر که این کمال گشت
 ۲۰ بیت
 ۲۱ بیت
 ۲۲ بیت
 ۲۳ بیت
 ۲۴ بیت
 ۲۵ بیت
 ۲۶ بیت
 ۲۷ بیت
 ۲۸ بیت
 ۲۹ بیت
 ۳۰ بیت
 ۳۱ بیت
 ۳۲ بیت
 ۳۳ بیت
 ۳۴ بیت
 ۳۵ بیت
 ۳۶ بیت
 ۳۷ بیت
 ۳۸ بیت
 ۳۹ بیت
 ۴۰ بیت
 ۴۱ بیت
 ۴۲ بیت
 ۴۳ بیت
 ۴۴ بیت
 ۴۵ بیت
 ۴۶ بیت
 ۴۷ بیت
 ۴۸ بیت
 ۴۹ بیت
 ۵۰ بیت
 ۵۱ بیت
 ۵۲ بیت
 ۵۳ بیت
 ۵۴ بیت
 ۵۵ بیت
 ۵۶ بیت
 ۵۷ بیت
 ۵۸ بیت
 ۵۹ بیت
 ۶۰ بیت
 ۶۱ بیت
 ۶۲ بیت
 ۶۳ بیت
 ۶۴ بیت
 ۶۵ بیت
 ۶۶ بیت
 ۶۷ بیت
 ۶۸ بیت
 ۶۹ بیت
 ۷۰ بیت
 ۷۱ بیت
 ۷۲ بیت
 ۷۳ بیت
 ۷۴ بیت
 ۷۵ بیت
 ۷۶ بیت
 ۷۷ بیت
 ۷۸ بیت
 ۷۹ بیت
 ۸۰ بیت
 ۸۱ بیت
 ۸۲ بیت
 ۸۳ بیت
 ۸۴ بیت
 ۸۵ بیت
 ۸۶ بیت
 ۸۷ بیت
 ۸۸ بیت
 ۸۹ بیت
 ۹۰ بیت
 ۹۱ بیت
 ۹۲ بیت
 ۹۳ بیت
 ۹۴ بیت
 ۹۵ بیت
 ۹۶ بیت
 ۹۷ بیت
 ۹۸ بیت
 ۹۹ بیت
 ۱۰۰ بیت

۵۷

۱۰۱ بیت
 ۱۰۲ بیت
 ۱۰۳ بیت
 ۱۰۴ بیت
 ۱۰۵ بیت
 ۱۰۶ بیت
 ۱۰۷ بیت
 ۱۰۸ بیت
 ۱۰۹ بیت
 ۱۱۰ بیت
 ۱۱۱ بیت
 ۱۱۲ بیت
 ۱۱۳ بیت
 ۱۱۴ بیت
 ۱۱۵ بیت
 ۱۱۶ بیت
 ۱۱۷ بیت
 ۱۱۸ بیت
 ۱۱۹ بیت
 ۱۲۰ بیت
 ۱۲۱ بیت
 ۱۲۲ بیت
 ۱۲۳ بیت
 ۱۲۴ بیت
 ۱۲۵ بیت
 ۱۲۶ بیت
 ۱۲۷ بیت
 ۱۲۸ بیت
 ۱۲۹ بیت
 ۱۳۰ بیت
 ۱۳۱ بیت
 ۱۳۲ بیت
 ۱۳۳ بیت
 ۱۳۴ بیت
 ۱۳۵ بیت
 ۱۳۶ بیت
 ۱۳۷ بیت
 ۱۳۸ بیت
 ۱۳۹ بیت
 ۱۴۰ بیت
 ۱۴۱ بیت
 ۱۴۲ بیت
 ۱۴۳ بیت
 ۱۴۴ بیت
 ۱۴۵ بیت
 ۱۴۶ بیت
 ۱۴۷ بیت
 ۱۴۸ بیت
 ۱۴۹ بیت
 ۱۵۰ بیت
 ۱۵۱ بیت
 ۱۵۲ بیت
 ۱۵۳ بیت
 ۱۵۴ بیت
 ۱۵۵ بیت
 ۱۵۶ بیت
 ۱۵۷ بیت
 ۱۵۸ بیت
 ۱۵۹ بیت
 ۱۶۰ بیت
 ۱۶۱ بیت
 ۱۶۲ بیت
 ۱۶۳ بیت
 ۱۶۴ بیت
 ۱۶۵ بیت
 ۱۶۶ بیت
 ۱۶۷ بیت
 ۱۶۸ بیت
 ۱۶۹ بیت
 ۱۷۰ بیت
 ۱۷۱ بیت
 ۱۷۲ بیت
 ۱۷۳ بیت
 ۱۷۴ بیت
 ۱۷۵ بیت
 ۱۷۶ بیت
 ۱۷۷ بیت
 ۱۷۸ بیت
 ۱۷۹ بیت
 ۱۸۰ بیت
 ۱۸۱ بیت
 ۱۸۲ بیت
 ۱۸۳ بیت
 ۱۸۴ بیت
 ۱۸۵ بیت
 ۱۸۶ بیت
 ۱۸۷ بیت
 ۱۸۸ بیت
 ۱۸۹ بیت
 ۱۹۰ بیت
 ۱۹۱ بیت
 ۱۹۲ بیت
 ۱۹۳ بیت
 ۱۹۴ بیت
 ۱۹۵ بیت
 ۱۹۶ بیت
 ۱۹۷ بیت
 ۱۹۸ بیت
 ۱۹۹ بیت
 ۲۰۰ بیت

در این کتاب که در این کتابخانه است
که در این کتابخانه است

بختیاری از طایفه گیلانی
 زربین پیرایه اسود زلف خوش
 به بختیاری کن که با دوست این
 که چون اندم من گفت ز صفا
 کنم گره غلط از او از بنا
 بکاجت باکی نوز نکاهم
 و کرده سال از نزد دوست
 بهمان خمر کنش به وصف
 سنبایدی صحت بخت
 کن نام و پدر را پیوستی
 عدوی کار را بهم مرده باش
 بسی از به دنیا بد برونش
 رحمت جبریل آورده بودش
 خوشبختان صد از مصداق
 شب تیره چراغ انار سرش
 ز جامی چون براق برق
 در روزی شدی نهات خورد
 سرش دوی شدی کی کشید
 رستمات کردی تازه شانه
 شدی سیوه تازنه چنان
 بگردم چنان خوش

۵۹
 بنشین کام باشند که
 این چهار نشینی آن اخوان
 سفارت است و خوش
 دوباره در شش
 بدو تار کاغذ یاد پیوسته
 الهی بخار از ازت
 و تو نهی را از ازت
 به بر اثرش
 و اندازش
 و اندازش
 و اندازش

ایمان و شوق و اشتیاق

[illegible]

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

بر و فرمود از آن فرمود بر آن
 بگفت از این امر شنیده و او
 بهینان شکل آسان بر محل شد
 و کرد گشتن خود را همچون
 تو چون با کنی فرعون
 شود و او بن ایناز و یو
 ز قول یافت قانونی است
 روان شد چون مشرق قضا
 برای باشد با نور آد
 بگفت از خدا را با برادر
 بدی زنده و حقیقی از ایشان بود
 بگفتا نه بر و دوست ایا
 کی گشتی و بگرختی تو
 بود قتل خطار کی تصاصی
 شد از شمشیر شروع عوالت نگاه
 مکن سختی فرد زین سستیم
 تر باطل کبزدن حق سستی
 نه طرز رزم من از تو گفتم گفتند
 بگفت خود استن باران عجا
 که از بیت بابت مدیسی جان

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عکس
نامنه و احیاناً
اسامه ۱۹
کلی نمود در مقام
اصلاح
نظم فاشیست
نونی با فاشیست
از فاشیست
که فاشیست
فانی بی شک
زاده فاشیست
پسند
تکلیف را

[illegible]

و این سخن گفت و مردم را
 دوی عید با پیشانی
 پدید ریاحی شد با ریاحی
 سحر طرنا سکون آنا شود
 ز نقد هم سلاح پیشینیت
 وانی ناپسند حق آن بود
 هرگز تیره روزه بر دفع شر و شور
 چو موج قدرت آن جس که بگو
 ز نیروی حقش آمد تو شط
 صفا گشت از لی آن شهر جا
 کو که گرد جمعی راه تحقیق
 که ما تیر می باید خدائی
 تا خروقی تنبیه به بندید
 این یا بفرموده شرافت
 برین چون بدت همه براند
 که حق میخواندت شت بر طهر
 خلافت داد و درون برشت
 سیت شد با و پنهان تن را
 رسیده تا که از طور مامور
 از آن پس آید از حق این پایش
 برده از متقاضی برده بختا و

سراج الامیر در زو که الا
 چرخ دفع ایمان حالت باس
 انداز آب شد در چاه آتش
 هم خرابه بالا آمد از ته
 است او و هر شخصی غنیت
 پیش منع و کس و منع نشود
 گشت این واقعه در روز عار
 که آور و روزان زو باین و
 شد در مصر موسی تسلط
 که درت تافت آن پاکیزه جار
 بتعلیق بمان قط و عمالین
 و بنیم و بر شستیش بجالی
 بدادش توبه و نمود توحید
 همه ما و اید از آن راه سلامت
 بشیر و عده اش ناگه در آمد
 کلیم اسد شوگر کیر منسوب
 که میسازم من زنگاه حبت
 که شد از حقش شایر سخن را
 لی سی روزه شد تا خوشنود
 که نباید بد کرد و تماش
 ده آخر ملاطفتش رسمی و

بازان گفت و مردم را
 دوی عید با پیشانی
 پدید ریاحی شد با ریاحی
 سحر طرنا سکون آنا شود
 ز نقد هم سلاح پیشینیت
 وانی ناپسند حق آن بود
 هرگز تیره روزه بر دفع شر و شور
 چو موج قدرت آن جس که بگو
 ز نیروی حقش آمد تو شط
 صفا گشت از لی آن شهر جا
 کو که گرد جمعی راه تحقیق
 که ما تیر می باید خدائی
 تا خروقی تنبیه به بندید
 این یا بفرموده شرافت
 برین چون بدت همه براند
 که حق میخواندت شت بر طهر
 خلافت داد و درون برشت
 سیت شد با و پنهان تن را
 رسیده تا که از طور مامور
 از آن پس آید از حق این پایش
 برده از متقاضی برده بختا و

بازان گفت و مردم را
 دوی عید با پیشانی
 پدید ریاحی شد با ریاحی
 سحر طرنا سکون آنا شود
 ز نقد هم سلاح پیشینیت
 وانی ناپسند حق آن بود
 هرگز تیره روزه بر دفع شر و شور
 چو موج قدرت آن جس که بگو
 ز نیروی حقش آمد تو شط
 صفا گشت از لی آن شهر جا
 کو که گرد جمعی راه تحقیق
 که ما تیر می باید خدائی
 تا خروقی تنبیه به بندید
 این یا بفرموده شرافت
 برین چون بدت همه براند
 که حق میخواندت شت بر طهر
 خلافت داد و درون برشت
 سیت شد با و پنهان تن را
 رسیده تا که از طور مامور
 از آن پس آید از حق این پایش
 برده از متقاضی برده بختا و

۶۵

بازان گفت و مردم را
 دوی عید با پیشانی
 پدید ریاحی شد با ریاحی
 سحر طرنا سکون آنا شود
 ز نقد هم سلاح پیشینیت
 وانی ناپسند حق آن بود
 هرگز تیره روزه بر دفع شر و شور
 چو موج قدرت آن جس که بگو
 ز نیروی حقش آمد تو شط
 صفا گشت از لی آن شهر جا
 کو که گرد جمعی راه تحقیق
 که ما تیر می باید خدائی
 تا خروقی تنبیه به بندید
 این یا بفرموده شرافت
 برین چون بدت همه براند
 که حق میخواندت شت بر طهر
 خلافت داد و درون برشت
 سیت شد با و پنهان تن را
 رسیده تا که از طور مامور
 از آن پس آید از حق این پایش
 برده از متقاضی برده بختا و

چو سوس که دلی علی بنیه فرقه
 خوش خواند و بشد بر قله طوق
 داشت که چه بود این دی تو
 می نید بهر بان قفا هم
 پس انکه شقه ابری عیان شد
 سخن گفت و شنید و یافت رت
 من یار بنا کرد و منتب
 پس چون ه از نورم پای فرود
 از آن تی تخی که ده دست شد
 افاق یافت و کرد و دید
 بهر بان بچاند الواح تور است
 بخت شد شری تشنه حرنی
 سنا جاتی شد و چون این بخت
 القاب شد از صیحه بن ر
 که چون جوت کچ قوم چه گوید
 دم عسوران عالمی جان بوند
 بسوی قوم خود چون کرد و دید
 گرفت بر کشید از خشم و افکند
 بخت کس ر ضعف منیع نشود
 بر عین رشن خود عذر و دعا
 چو خرد کل کاندان و همیش

عرو خوشتر براج تم میقات
 بهجت باند همزمان ز فو و ر
 کیمیا از پی خوشنود می تو
 نزار و عدد ره سومی و دغایم
 سیان آن چو خرموشی شد
 ویش لوح زمر و مهر لعات
 اشارت شد که تنوازی هزار
 ترا هم دین من حاجی دارد
 بقصد و ز خود این رخ شد
 غم آنکه از میان آن غاب
 بیان که از مقالات اشارت
 ازین تنای بر بندم طر فی
 کلاش کلیم او شفتفتند
 و عآن یک ک از زبان رفت
 بگویند م تو کشی خون جوید
 مثال خضر بر ایشان نمودند
 بخور گاو از کوه ساله شان بدید
 سروریش را و رنجه
 بترک شان را و خونی ز تو بود
 سباح حمله زان رود خاکرو
 ازین تیریش سرور شین

چو موسی کرد علی حل زینه فرقا
تختش خواند و بشد بر قلعه طوق
داشته که چه بود این دی تو
همی پید بمرامان قضا
میس که بشد ابری چنان شد
سخن گفت و شنید و یافت رت
هر یار بنا کرد و منتب
پیش هر از نورم پای دارد
از آن حق تخی که هاشم شد
افاقت یافت و کرد و بدست

خودتد کاغذ باد بقریاد آید و بوا که درون ای
 نه و خواست بالمدوری قلم بانش که بران
 چاک کند و خواست که بکشد و بعد از آن
 خود را بسپارد و بگوید که من کمال
 مشکنه ام و می خواهم که هر کس که
 بآید از آن بکشد که می تواند که
 دیگران را بکشد که می تواند که
 بکشد و بگوید که من کمال
 بکشد و بگوید که من کمال
 بکشد و بگوید که من کمال

[illegible]

این بیت سعدی که در دیوانه است
 گوشت را که در دهان است
 گوشت را که در دهان است
 گوشت را که در دهان است

برادر این عمل شد از کار
 و عاکن از بی تمرزش با
 سر آن سجده نهند این بستان
 برادر را برادر بی خطرت
 سپاس این مان سرزبان
 عمل شد برین شکل بختند
 بحرف که خد و با صد کف
 شمار بر سرین کوه او غفلت
 بهش چشم پسوی فلک و
 بنمیه رخ از آن و در خودند
 شد از حکم حق در مصرع
 حد و این عجب است عشت
 بر او رنذر و زوار غم را
 دست نی داده بهش ابد و
 توان وی چنین از رخ نمود
 جوان و پیر و کار گشت
 خد سچوست او را دد مالی
 عدول کن بیت اندر مالی
 روان مژ که ایان قابل
 بیعت ان ابل شهب را یقین شد
 بکار خویش غفلت اکنون ان

رید از شهر چون کاج و چوب
 بکشتا قوم با تو به بوس
 شد ایاز بر تیغ ابل این
 پدر را بر پورش را پدر گشت
 پیران شتاب و ایف آمد آمانی
 برایشان اند تورات و شتند
 بشو و خوف کردند تحریف
 هوارد است کوی آن
 سجد هر کی سر بر زمین بود
 چون که ترا و آن شود و ند
 با سلام از بلا مانند سالم
 زخمی شده در بعث حادث
 و کس شب طمع گشتند عمر
 نه قاتل دیده جویا انکه بوده
 کل از وحی با آن جبع خود
 درست و زرد و میدان و میان
 جسی سبند آخر داشت الی
 بر از زریستش آید بهایی
 گشتند و ز دندان م بران
 خصاصی فت پس و و وین شد
 ز کار قوم چون عوسی پر خشت

این بیت سعدی که در دیوانه است
 گوشت را که در دهان است
 گوشت را که در دهان است
 گوشت را که در دهان است

۶۸

گوشت را که در دهان است
 گوشت را که در دهان است
 گوشت را که در دهان است
 گوشت را که در دهان است

این بیت سعدی که در دیوانه است
 گوشت را که در دهان است
 گوشت را که در دهان است
 گوشت را که در دهان است

فاز

بنیادی افکار
در سائنس و فلسفه

اعقاب حسین و علیہ السلام

که پیش راست گردان کرده
 که جو عایم گفتند تو هم
 نگردم باز حق نشنیدم امری
 بان خنده بنامه از غضب ظالم
 بصالح والد نشین قصد اهلک
 رسد از سوی حق نعم البدل شان
 ز صالح باب شان گنجی تان
 خدا وقت سیدان شان سازد
 همی دیدی بسی مریدان
 شدند ایشان بسوی مطهر
 همش اسم پدر ملکای بنام
 خضر اورا لقب کردید زین
 بهامون زهر را و سگ
 بتجینش و لیکن قال و قبل
 وزیران بعباس در میان
 که مرگشته بود از سخت زور
 نه برود عیش بقین برود عید
 پر از شمع و قمر برج و ساز دل
 که بارش بر کردی و مرند
 بجلش داشت از زرتامیس کبر
 قبول بنام را و آفرینش

بداری یافت دیو احمدی
 بختنا که چو اسی حشرش کبر
 انون شنو که نه باج اوری
 سفینه از ساکین و سیاه
 تبه بن در آن مقتول و میاک
 رها ندم ز سحر آن غل
 نمودم رست پوار یتیمان
 نیفتد زین عمل وان گنج
 اگر میوه ای میوه میوه
 بگفت اندرز با گوشت عاب
 بسکونید او را ایلیا نام
 شدی حاجی جو خوشنزه خور
 بنی زده تار و ز قیامت
 زمان او پس از عید خلیل
 چو موسی پیش ابره دریافت
 بر آید پیش حق اند قارون
 قریب آن بنی زوین بیک
 هم از وی دور است عامل
 معایج خزان است چند
 مدادی از کاشش مسکین
 نشد از پند او هر چند و او

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

حسین از سینه که این دانه چنانست چنانست
 از چنانست چنانست چنانست چنانست
 چنانست چنانست چنانست چنانست

کروبی را با طالع و با خوا
 زنی بدیده بی بدیش داد
 برادش اینکه چون فروزدان
 بگردانید حق لیکن زبانش
 که فارزم چنین گفت چنانست
 خجالت نک فارم دزدی
 خدا را خواند و مگوشتش میشد
 ز چنین ز اطراف و حوالی
 بختا این هم هر قرابت
 شد آن سوی دبدبانش
 چنان کردید روی خجالت
 نبود کسی آن بل خاک او بار
 خطا بدبوسی که چنانست
 خطا گفتن هم بود این داد
 بختا که مرا بخت خندان
 چو موسی نذر کار مصر فارغ
 که سوی شام بر بند و سان
 تا بدبوسی شایر شانش
 همه آن دم دل خجالت
 سر کسیر که خجالت بود
 بلا اخلاق بانی از جهان

طریق سان از طلق نبود و دا
 من فضل ز نالاسویش
 شود زو قوم چون سیاب ار
 در انجم شنیدند این بانش
 نبی آنچه گفت او کی توان گفت
 چشم از روی سنی یافت مرغ
 و داین را بر بگمش چنانست
 گرفتش تک با مال و موالی
 سخاتم ده ازین قید عقاب
 ز من کردید آخر آسمانش
 که از یادش رفت آن جز کسیر
 که چون باب خود شد قائم اننا
 ولی محروم از رحم تو او ماند
 که با عجزی ترا خواند سادا
 و کرد روی ترا دوستی نماید
 شنید این حق آن شمشیر
 بروم هر که اسیران را
 بجای آن عادی بر کند خنک
 دراز و فرید و در و در و در
 کلاه از طلقش این بانی بود
 بخود زبانش خود کرده چنان

آورد که این سینه بختی
 بود که این سینه بختی
 بود که این سینه بختی
 بود که این سینه بختی

۷۱

نوع نظم این شکر در فرشت
 بود از دوست به دوست
 یک یار است خرد و شاد
 یاران وصف باید که آفت
 با این صفه نشان
 چو نغمه داری را این
 خردی و دانا و خرد
 خردی و دانا و خرد
 خردی و دانا و خرد

آن که از این
 آن که از این
 آن که از این
 آن که از این

که بود در میان
 آن بود در میان
 که بود در میان
 آن بود در میان
 که بود در میان
 آن بود در میان
 که بود در میان
 آن بود در میان

<p> که عروج از حقوق ما بود و عداوت بجهت افسان رستخت بجای آن پیش باید و شوق خواند ز هر سبلی یکی بنگار ناموش کنار شهر را دی باز خور و نند بشهر آمد که ایام هم او رود خبر گویند با اهل کاشان ز حق ارم نوید فتح حفا که موسی بترشد موسی سدا بر دین جنگ تو با خداست همش معنی برادر زرد ما هر که ذکرش اندرین هفتمین جا سپردان مکرمان با حکم همچون براه رجعت افتادند ناگاه سحر بودند در حالی که بودند از موسی این عابا یکدگر قال هاجا تا رسید موسی نشستند عصا نشی و گران همچون لشکر شالک انگشت از ضربان یل نل از توان رشت و می شد ز حال حیرتشان نیز شرفت </p>	<p> برین اهل خبر یک اتفاق است و گران نامش موسی گفت عشق را پیش آن رن عشق خواند قیابان و ده گشته جاسوس ز دوست تیران سوره سپردند همه با شتران گمراه اش کرد بکف ناموش بگذار کاشان بر رسیدند قوم و گفت موسی چنان تنم بر دسر اهل شدا بکفندش که ما داریم جایت یعنی خدا رب هست خدا هر ز تقدیر کلام رب هوید است قدم در راه ز موسی بارون پیش گفت انا ان شد اکاه همه شب دشت چای نمودند نه شب و او ایشان بهین حال با خرم پیش یوشع هست بند بان بیدین موسی فث بر خور و چونان از عصا او خور جواز افتادش چل سال شد بقوم ز کشتش موسی خبر گفت </p>
---	--

که بود در میان
 آن بود در میان
 که بود در میان
 آن بود در میان
 که بود در میان
 آن بود در میان
 که بود در میان
 آن بود در میان

که بود در میان
 آن بود در میان
 که بود در میان
 آن بود در میان
 که بود در میان
 آن بود در میان
 که بود در میان
 آن بود در میان

که بود در میان
 آن بود در میان
 که بود در میان
 آن بود در میان
 که بود در میان
 آن بود در میان
 که بود در میان
 آن بود در میان

مسلک که جمیع زبانها را در مقابل سخن او سرنگون کند و از دین او بیرون آید و از هر چه او میگوید بگویند که این سخن از زبان

[illegible]

همان یوشع که خواست برادره بود
 منش از پیرسین که بخوید غایب
 روایات و کریم در و نشان
 در این سال از چسبالت باقی
 تیج شان یوشع ماند و کایو
 شد از حکم خدا یوشع پیبر
 تیج دین گشت آن و باز
 پس آنکه ایلیا بکشد باز
 ز دین بودند عامی از دین
 از بودی که طبع و علم
 و عا بستند زور و بر سر
 نمودش حاکم آن شهر تهدید
 باختر شد ز جا با آن مفاخر
 کبوی بود معمول عایش
 شریک پیدا بود و اسیر
 و عا کرد و زلفان عیسی بود
 حتی زارید یوشع کاظم
 بقهر حق قوتش رفت ایمان
 چو دیدند آن عار اتری بر
 و ستاد حق نان اگفت آسجا
 ز لشکر آن ناکر و استیون

وصی کرد و بر کبر گفت و پیش
سنان جان ز تن کردید عا
رقم پید است از ملک تماش
بایل تیه اجل آمد ملک
شمع دو و شمع است کوب
نشان است کشید از تیه لشکر
برسم کفر و کفران عا و یار
سبقت باخت را بنجا امل غم
همه کاش خیزد با تمام با خود
و عا جمله عو اجابت
قبول اول شد عجم را
هم از اموال و نسا و او امید
رجا و خوف آخر گشت آه
روان شد از راسی عا
سپاه و فتن سبک با کتفه
سپاه دین با گنود و عمو
نشاید با چنین خست و خستم
سپاه فتنه باز آمد بیدان
طلب که و نیز و بدیدر و یک
که می رخیزد تا عهد خدا را
نی نشان مهر شد به نعل

بفتح خاء و حاء و نون البنية و الاء الاطوار عليه و
 مع اصحاب البحار و غفرنا مني يا رحمت بيدار
 استبدار و در حال ازم و درین روز ما را دعای
 بسیار دارد استخوان که در کتب بسیار و در اوست
 و کجی که رباعی چهار فکرم و یک بیت از آن
 ده سرشته ختیار اولی است این اشار
 من از ار که شعر بر آن است این شعر
 و شنیده که در نزد ب و در
 و شعر و من بود در اعظم
 شنیدنی بود و غیره از
 و شعر

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

این صبح آشکار شد
دل حاکم غمناک
ساعت شکار
چو عقده ناز سبک
این صبح آشکار شد
دل حاکم غمناک
ساعت شکار
چو عقده ناز سبک

سید بن کمال
خدا بر داشت ز ایشان آن طار
سرور و بر بند بر دار
فرزان و سوز آن تش حر
بیوش در توقف بود خطره
دعایش مهر بر کرد اندک روز
محدث گفت بن جبت که ناکام
کشاد آن شهر و نقابا جعت
بخط گفتن امر حق بفرمود
باستدانش جمعی خطه گفتند
برایشان هر حق بریدانش
باین من کرشش فتح رود
و د شهری و در ایمان بیان
بیوش رنج تن منع غرا کرد
چو سال نبات آمدنش
بزد کایچه راه وین قدم را
برید از حاکم اسباب بخشید
چو سک پلش و برین روز
بر آورد از مبی که در کشتان

شد این کاه در از
کلی و نازن غوی در انکار
آن کس تو به داشت
کرمت کرد و شمع و کشتار
مدار ادبی آن زشت کرد
که شد خورشید در کماه غیب
زور یاکشتن آن خند قهر
دو ساعت بر فزود و کشت مهر
نخا افتد منجم را در احکام
سحر و شکر گذارید و نقاب
که لفظی بپرسد نقاشان
بیا در زرق حشید و شکفتند
چو کدم سوختند انجم
بشد مهر که از انستاد
کی من باری شکست پیکار
دعای او بفرکش بستل کرد
نیز نگاه جنت شد تقاض
ببارق اندیش برق دم را
برفت از کار او را پیچه و شبت
چنین در خورد بود اسی چار
پیل بر ایلیان در مصر آورد

از دار استلای
کشتن از دوز
شدن این
بر وقت زار
باجه در انکار
سند اوار
مسلطه القفا
خسته ناهار
الغوی از ان فر
دار از صفت دماغ
چو عقده ناز سبک

از دوز نیست
دار از ان
من سوخت چون خیار
نخا افتد منجم را
در دوز نیست
دار از ان
من سوخت چون خیار
نخا افتد منجم را

نایک کار خشتی الماس
قدرت دار تمام
سوار از دست
افشار اقامت نجیب
اصطفا خان

[illegible]

چون در حال سحر و جادو و کلاه و ...
 در روز و شب و ...
 در روز و شب و ...

از حلقه شمع دور فرستند
 آن شهر که در کوه و ...
 در ملک چنین ز بل خیل کرد
 چون علت بر مزاج غالب
 آنان همه گشته خوار از شیخ
 شد که عذابان بنیاد هم
 کردند بعد برار زاری
 رحمت که از و وسیع آمد
 بود ست یکی نام رتبان
 کنداشت زنی گشت راحل
 عالی لقبی شد کفیلش
 کردش صفت پدر مرا عا
 از معجزه که آن نگو نام
 چهل ساله شد و پیری فیت
 این روز چو تپست با سگوند
 کما خراج عا لقه نماید
 گنبد یک حجت فرجام
 از قیامین نژاد خوش داشت
 کن که خوشش آن مبر
 آن و غن قدس ناخوش بود
 بود از پی بر شوی در اسخا

بیرا شد شور رفتند
 سامان فقر و بد به نیک
 جالوت عا لقه عمل کرد
 که دیش ز روان یدة قاب
 اجزای جد بشال در گور
 گشتند ز کار تو م نامدم
 پیغامبری طلب باری
 بهر ایشان شفیع
 لاوی سبی مطیع دیان
 بود از و وسیع
 تازان و ...
 که حجت به علوم و نور
 با فکر بود شمول اکسام
 توش برده خدای شست
 نه چشما الماس شست
 در شست اسید تا نیم آمد
 طاقوت بطول قامتش نام
 چرخش بی زاد امین داشت
 از روغن یوسفی مطهر
 سیرات رسیده بود تا او
 این قاعده دفع حسن را

49

آورده داده سکه سکه در دست
 وصال و دارم دارم دل حاصل کرد و دو ماه
 محرم سال احد فک عا دل در دو ماه
 بود که در جواب ...
 دارم حال غلام و ...
 در روز و شب و ...

در روز و شب و ...
 در روز و شب و ...
 در روز و شب و ...

در عرصه سمنه غم و بید کرد
 گفت او که بقدر پست لاغر
 گفت ارجه بقدر بدست ارم
 این گفت و نهاده در خلاص
 بستم گفت و چو پیشش
 از پایی در میدان شکست
 طالوت سئو و حبه و جمدش
 طالوت بیک خلیفه داد
 حیال برین چو منتهی شد
 گفت که از او و
 آنک شکی نیستش کرد
 بگذشت به پیشش شک
 از شمع چو شب روز داشت
 بنده و خیال مشک را مرد
 شد تازه از ان شب شمعینه
 به پیشش سرگران
 آن هر دو بدست و دید روز
 شمعنهان کبوه در غار
 گردید ز کوه بانداست
 شمشیر خلی بهوش آورد
 بداد و چون فلک سر

آنک بختی که در بید کرد
 بر شک من که خوار شد
 مر که بولی بدست دارم
 آن شک پیشش شکست
 آنکد و کلد بر پیشش
 سر کرده دره کریر شکست
 بی بخت و فامود عهدش
 پیغمبر میسمویل را بود
 آفاق از ان بنی تیشی شد
 با خلق از وجود مستتر بود
 زین حال و خبر نش کرد
 برید بچایش تیغ و می مشک
 می بد هر چه خوش داشت
 زین شرم مشک با عرق کرد
 در غریب سینه خم کینه
 کاین در محله زو غیا شد
 شتافت بخت عقل سوزی
 شد پرده عنکبوت لوار
 شنید ز عالمان علامت
 دان چهل خونش آورد
 خوش بخت میکس

در عرصه سمنه غم و بید کرد
 گفت او که بقدر پست لاغر
 گفت ارجه بقدر بدست ارم
 این گفت و نهاده در خلاص
 بستم گفت و چو پیشش
 از پایی در میدان شکست
 طالوت سئو و حبه و جمدش
 طالوت بیک خلیفه داد
 حیال برین چو منتهی شد
 گفت که از او و
 آنک شکی نیستش کرد
 بگذشت به پیشش شک
 از شمع چو شب روز داشت
 بنده و خیال مشک را مرد
 شد تازه از ان شب شمعینه
 به پیشش سرگران
 آن هر دو بدست و دید روز
 شمعنهان کبوه در غار
 گردید ز کوه بانداست
 شمشیر خلی بهوش آورد
 بداد و چون فلک سر

آن بختی که در بید کرد
 بر شک من که خوار شد
 مر که بولی بدست دارم
 آن شک پیشش شکست
 آنکد و کلد بر پیشش
 سر کرده دره کریر شکست
 بی بخت و فامود عهدش
 پیغمبر میسمویل را بود
 آفاق از ان بنی تیشی شد
 با خلق از وجود مستتر بود
 زین حال و خبر نش کرد
 برید بچایش تیغ و می مشک
 می بد هر چه خوش داشت
 زین شرم مشک با عرق کرد
 در غریب سینه خم کینه
 کاین در محله زو غیا شد
 شتافت بخت عقل سوزی
 شد پرده عنکبوت لوار
 شنید ز عالمان علامت
 دان چهل خونش آورد
 خوش بخت میکس

۷۲

در عرصه سمنه غم و بید کرد
 گفت او که بقدر پست لاغر
 گفت ارجه بقدر بدست ارم
 این گفت و نهاده در خلاص
 بستم گفت و چو پیشش
 از پایی در میدان شکست
 طالوت سئو و حبه و جمدش
 طالوت بیک خلیفه داد
 حیال برین چو منتهی شد
 گفت که از او و
 آنک شکی نیستش کرد
 بگذشت به پیشش شک
 از شمع چو شب روز داشت
 بنده و خیال مشک را مرد
 شد تازه از ان شب شمعینه
 به پیشش سرگران
 آن هر دو بدست و دید روز
 شمعنهان کبوه در غار
 گردید ز کوه بانداست
 شمشیر خلی بهوش آورد
 بداد و چون فلک سر

درستی خویش با خبر شد
 تا توبه چنان شود پذیرا
 از توبه بدش جواب سالم
 شنید ز عیب چون عاگرد
 با جفا که آن کند قسالی
 از دگر گناهش در نوردد
 شد توبه قبول چنان کرد
 ز وفقه ایندی پدیدار
 با سروریش پیبری داد
 کردید صبر بر لحن داود
 طیر و خبش همه مسخر
 نیروش بدستگاه الا یزید
 یقینت بر مان کیقاوش
 هم حاکم و هم حکیم بوده
 می بود که نشان حکمت
 بر سر درشش نور نازل
 انوار مواعظ و تسامح
 بر نور تیش از اصل تا فرع
 دیگر شنید آن که شنید
 طیر از طیران بجای مانده
 از رسته انبیا جز داشت

[illegible]

طراز نقطه آفتاب در ترازه بنگات احسان منتهی
 آفتاب نقطه دیگر باشد از نیمه بقاطر خوشه که هم از
 نقطه است که آن آفتاب است و این همه آخر
 یعنی نقطه و آن بندگی بر پیشانی نورانی بندگان
 عقیدت عدنان معلوم شد و اینک بایم والا نشان
 و نیز بر باد ایشان معلوم شد و آنکس که از آن
 و نیز بر الهامک در عهد عدلش ترزیمیم جاف نقطه
 شش خطی در آن اندیش که هر نقطه
 گفت هر کس که از آن خطی که هر نقطه
 بر روی کس که از آن خطی که هر نقطه
 بر روی کس که از آن خطی که هر نقطه

این را نو و زیست از پیش
 گفتا که هیچ است جور می
 آن هر دو بود صغی از عجب
 و او در خواب غفلتش بست
 بر خاک قفا و اشک نران
 از اشک من سجده ترک کرد
 هر قطره کز آن چشم تر بود
 می گفت بگریه اش که باری
 چل روز گذشت چون نیل
 الهام شدش که چیست است
 اگر گرسنه و هم غذای
 گرسنه دلی و دافه ستم
 گریه و آرزوی عزیز سازم
 شرمنده لطف از دی ماند
 شد تو به قبول انگیزوی
 از سجده سرباز بر کرد
 گفتا چه کند خدای با من
 گفتا که با و قصور بخشید
 آسود حق چون لطف بگریست
 آن چو نمود نقش بر دست
 نقش بریده گری نه خدای

از من یکی و کشد بر خویش
 کان میت روایع طوری
 بود ملک شدند غاب
 دانست که ماجرای او است
 شد خواب دیده اش که بران
 خندان که گیاه سر بر کرد
 در بیت اشک و بالشت بود
 رحمی کبکی با شکر باری
 کوفته سجده اشک نشان
 باغچه بود برین طالت
 و رشنه شراب جانفرالی
 بود برهنه تن قیافه ستم
 و در آرزوی نوازم
 تابنده و کرب و خود می اند
 پیش برسد یک خوشی
 دیگر لی شکر سجده سر کرد
 کیر و چو بخش خصم و اسن
 چند آنکه ز تو قصور بخشید
 نازیت ولی ز شرم بگریست
 تا نفس نگرددش زبردست
 این کیش چو موم بودی

این را نو و زیست از پیش
 گفتا که هیچ است جور می
 آن هر دو بود صغی از عجب
 و او در خواب غفلتش بست
 بر خاک قفا و اشک نران
 از اشک من سجده ترک کرد
 هر قطره کز آن چشم تر بود
 می گفت بگریه اش که باری
 چل روز گذشت چون نیل
 الهام شدش که چیست است
 اگر گرسنه و هم غذای
 گرسنه دلی و دافه ستم
 گریه و آرزوی عزیز سازم
 شرمنده لطف از دی ماند
 شد تو به قبول انگیزوی
 از سجده سرباز بر کرد
 گفتا چه کند خدای با من
 گفتا که با و قصور بخشید
 آسود حق چون لطف بگریست
 آن چو نمود نقش بر دست
 نقش بریده گری نه خدای

۸۵
 درخت تلاش خوش تعلیف و الاطاف از پیش
 شرف منش من کوش و آردن و آفتاب
 که خط زبانه آشناست غلط العام
 و صفای عاریش زلال نگاه سر آلود غباری
 نظر تماشایی اگر تا خفته اش بیندلی سنا را
 زینت افروز و فکر محاسب اگر

این را نو و زیست از پیش
 گفتا که هیچ است جور می
 آن هر دو بود صغی از عجب
 و او در خواب غفلتش بست
 بر خاک قفا و اشک نران
 از اشک من سجده ترک کرد
 هر قطره کز آن چشم تر بود
 می گفت بگریه اش که باری
 چل روز گذشت چون نیل
 الهام شدش که چیست است
 اگر گرسنه و هم غذای
 گرسنه دلی و دافه ستم
 گریه و آرزوی عزیز سازم
 شرمنده لطف از دی ماند
 شد تو به قبول انگیزوی
 از سجده سرباز بر کرد
 گفتا چه کند خدای با من
 گفتا که با و قصور بخشید
 آسود حق چون لطف بگریست
 آن چو نمود نقش بر دست
 نقش بریده گری نه خدای

تسخیر باد تا طیور شش
هر جا که کسی سخن براندی
جنات با وز جان متابع
مک حشمتش از گردنم
عزیزش با ششش بر سر
منجی و ز رینه تنههاش
وانش که بود جای رنگ
نی چین و نه گرو او صفارا
با این همه خیل باد حایل
یک ماهه ربیع یکدی می بود
زان تبّه نازش لبندی
با حمله بغت و بضاعت
جز طاعت حق نه در نهادش
روزی بهین اراده میفت
با هم نضان بکفت موی
این که ایست از سلیمان
از لی سیری حذر نماید
خندید ز کفت او سلیمان
آن عوت او که به زبانش
ز جوی غل پیشر شد
چند طلبه مدد کا می نمودند

علمی از زبان مرغ و موی
 خوش بلباس میسازد
 جنات کثرت و کسایع
 چون نری غنای نفس
 دم نکرانجمن چه پر سی
 یا قوت نهاده سر بایش
 مبطوط فوق و تحت و سنگ
 انس و هم جن بر آفت را
 وز بال طیور سایه حاصل
 رنجی یکپی از ان نمی بود
 کاوس و باو ساز سندی
 می داشت بیان جوفاعت
 می بود سفری جهادش
 فتحش بکلو پیاده میرفت
 ایک سپی بشور و زوری
 این بدبایت از سلیمان
 در روزن خویش در آید
 احو و شکر لطف یزدان
 زان آنه نشان که از بیجا
 محسوسش کی اثر بقه
 نایافته تند می نشیند

تعجیر باد تا طیور شش
 هر جا که کسی سخن بپنداندی
 جنات باور جان مسامح
 ملک حشمتش از کد خستیس
 عرشش با شش هزار کرسی
 منتهی وز زینده شمعهایش
 و آنش که بود جامی رنگ
 فی چین و نه گرو او صفارا
 با این همه خیل باد و حامل
 یک ماهه ربی بکیدی بود
 زان تباه نازش بلندی
 با حکه لغت و بیضاغت
 جز طاعت حق نه در نهادش
 روزی بهین اراده رفیت
 با هم نفسان بگفت موی
 این کجاست از سلیمان
 از بی سیری حذر نماید
 خندیز گفت او سلیمان
 آن عوت او که به نه بافتا
 زوجه ای من شش شد
 چو طلسم بید کا بسینه
 علی از زبان مرغ و مورش
 هر کس بیاع میرساندی
 جنات بکشت و کسایع
 چون آن رسی غنای مغش
 احم نکرا سخن چه پر سی
 یا قوت نهاده سربالایش
 مبسوط بفرق و تحت و سنگ
 انس و هم جن بر این صفت را
 وز بال طیور سایه حاصل
 رنجی بکسی از ان نمی بود
 کاوس با و ساز مندی
 میدانست بان جوقاعت
 می بود سفری جهادش
 فتحش بجلو پیاده میرفت
 اینک سپی بشور و زوری
 این بدبایست از سلیمان
 در روزی خویشش در آید
 احو و شکر لطف یزدان
 زان آنه نشان بگردان
 محسوسش کی اثر بقه
 نایافته تمد می نشیند
 ای ازده نشد

بیا هم همه یک لباس یک طرز	تیر تیار و دشمن خود و رز
بسیر و قاصدش بوالی	چند است جواب آن محالی
کمان چسبیده تشنه را کند سیر	نی از ما نیست از ما سیر
زان پیشه بود لوجی باز دل	میان جواب کرد حاصل
خشت ز رو سیم تا بفرسنگ	بر خیزد که بخت قاصدش نک
فرمود کجاست خشتهاست	نکشا که نهضم از غنایت
یا قوت بخوات سنت المال	وان لغت گفت خنی ز افلاس
نخاه بدست روی شستن	زان جبه سناست مرد از رز
پس گفت که نیست حاجتم زر	زان مال مراست مال تبر
بر گردید کا ورم فوج	زان بات بشا شود خست ج
بلقیس شنید چون بیان	رو کرد بدیدن سلیمان
اسلام بدل فروغ دادش	چو رشید ز دیده او قفاش
در قفل مگو شک سیریش	کاین بود عمل دم سیرش
بشنید و بخوات پس بیان	از قدرت خویش با وی علا
فرمود که گیت کار دش سخت	زان شش که آید آن کو سخت
و یوشن کیفیت آرم از را	تا جاست که بر خیزی از جا
این تبه بخوات هر غفرت	زان فیه ترش بخوات تو
بود اصف بن خورشید	زود و ده اسمو بل را نور
از خشم زدن بوجیه کم	آورد و زور اسسم عظم
از خشم زدن نور انجا	گویش از بود تو انجا
باشکه بخوات نکس	این نقشش لطف عیب شمر

44

کی مرغی حسن بقی حسن مقدس
 اکون سخن دادم بوم ثابت چهارم فام
 بیانی شادان برادر سخن را مقام
 تاروان فلک بود و عاقل و عاقل
 بود بر جای باد و عاقل و عاقل
 یارسان مضر و عاقل و عاقل
 عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
 عاقل و عاقل و عاقل و عاقل

بیا هم همه یک لباس یک طرز
 بسیر و قاصدش بوالی
 کمان چسبیده تشنه را کند سیر
 زان پیشه بود لوجی باز دل
 خشت ز رو سیم تا بفرسنگ
 فرمود کجاست خشتهاست
 یا قوت بخوات سنت المال
 نخاه بدست روی شستن
 پس گفت که نیست حاجتم زر
 بر گردید کا ورم فوج
 بلقیس شنید چون بیان
 اسلام بدل فروغ دادش
 در قفل مگو شک سیریش
 بشنید و بخوات پس بیان
 فرمود که گیت کار دش سخت
 و یوشن کیفیت آرم از را
 این تبه بخوات هر غفرت
 بود اصف بن خورشید
 از خشم زدن بوجیه کم
 از خشم زدن نور انجا
 باشکه بخوات نکس

Handwritten marginal notes at the top of the page, including "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious phrases.

<p>بمقیس قیاس تا کند چون گفت که این هاست گویا و حسن نویل و صلت چشم به نشان پراشک آمد شس ساق چنان دست پر در سحر محمد قو آر بر نیدشته آبکینه را آب بالا کشید زیر جامه فرمود که مانعی مبر این داور وصل خود با و کام موا جو غلط حرف شد حک کامل عجم از نو داد و نید کحل دهمه بهار ایمان قابض بی خاتم امر من شد با حال انبیای سابق بروی بجهاد یافت دشی او کریر بی پیر بمبیکرد خون پدرش ز دیده ریزان و یواز پدرش بیاخت صورت بکرفت دل مسیده اسلام یا خیر اهر و همدانش</p>	<p>و دشمنی در گون گفت که چنین است تحت ایام و صفت آن در پی حصلت از آن خیل پری بر شک آمد گرفت بران غزاله آمو خواندش بی کشف آن ریه آن غایت نیند عکس تاب از ساق لغافه سان نه تا خیر نه بنیدش برهنه او را ندلب کلام اسلام ز نینج کار رفت و او یک و او داور و بزراد و کوه کلار سبب از سلیمان در کای دملک نمحن شد شد حال وی از بلا مطاق شند شنی صنم پرست خوش محرم و صلت و در آرام نهشت با سلیمان از غیر سکونش با ضرورت وشت بر مسیده و انش در ام بد و سجد هر زمانش</p>
---	--

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious phrases.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious phrases.

یار اصف بشنید چون سلیمان
 بشکست شکست زان صحنم هم
 آن خانه پاک خاطر افروز
 این غفلتش از بت سرکش
 روزی دم غسل آن نگین
 دیویش ازو گرفت بی باک
 بهشت بکری میبارد رک
 از غسل چو آن بنی پرودا
 دار و بسری گرفت جادوی
 بشنید همین بهر طرف رفت
 افتاد کنار شهر مضطر
 میداد و دوا بهش بی زاد
 میماند زود در دهر بیاب
 چل روز کشیده رنج آفت
 اصف بخمال وضع آن دیو
 صورت بودش کجاست بهرت
 توریت بخواند و دیو از بنول
 در بحر خزید و خاتم فکند
 یافت چو یافت مایه فوت
 رویش بپوشید و دهنه کرد
 حبس ابد آن بد از دل

کمال کمالی دست نهاد
 یاربست کز نرنگ بند
 ستانه چو دو تا چهل روز
 اندسی با بتلایش
 بسیر و بخت کی این را
 نمود مثل بآن ماکر
 افراخت ببلج خورشید
 انکشته از این طلب ساق
 دو پیمانی تو با وی
 سر رشته چاره اش گرفت
 ماهی کیش گرفت چاکر
 یک دختی و یکسان همدا
 چون بی دور مانده از آب
 طی کشت زمانه سکا فارت
 داشت که این همه بود ربو
 ست این بستر بر سر سرت
 بلوغت کیس آن لاجول
 صیاد گرفت ماهیش چند
 ماه خود به بطن آن جوت
 ورجوی می ابر رفته کردید
 و این شک شد با سنا

[illegible]

۹۱
 رئیس برای حفظان اوقاف و کیش بمخالفان
 پیش در موصی بشری چون پدر شجاع و در
 میدان دیرری چون جد منصور و کیش
 نظام ملک را قاتون و کیش
 ملک را دستور ابقی ایسر عادل و کیش
 ایستاد در یاد و کیش
 بین الله و کیش
 ضاعضا

دوستان و شیعیان این است که در هر دو عالم
در راه حق میروند و در راه باطل نمیروند

اینکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

آه ز زبان او به تمیق	انگاه زو در حرف تصدیق
این حجت رست چون اثر کرد	تا کید محبت و کر کرد
یعنی شنیده اید زین پیش	شمایش نوشته با خط خوش
در جوف ستون ایزد پاک	سبقت بدل چون ادراک
ز افتاده ستون محبت	دیدند که آن دو نسخه یک
نشدند بالو بیت سجودش	سبقت ز قاتل الیهودش
پیش خشم گرفت حق بر ایشان	آنجمع دگر شد پریشان
از دست همان سرزند برین	دستور چو شد بعد بهمن
در قید حیات از میان	بر خاسته بود از میان
گویند که آن عزیز فاجعه	در آخر نام گشت آخر
باین دو نسخه آن صد و	کز زندگیش شمار یکسو
تو ام عمرش که بود با وجود	نیرش بوفات تو امی کرد
پرسید جودی امتحان را	پسیر آخر الزمان را
بودند که ام آن دو تو ام	کز دهر شدند هر دو با هم
دین طرفه که چون حساب آمد	در سال یکی دو صد دگر صد
کفایت عز و عزیز کز رست	محسوب صد منام این نیست
بشنید چو این جواب بد اهل	رجعت ز خواب کیش باطل
باقی ز عزیر هست شطری	ختمش بکنم بچند سطر می
خواندیم چنین که بود رشت	شاکر و عزیر روشن شد رشت
اگرند زینج بد و عاشق	زان عارضه رانده شد زینج
شاست بهم بر دوازده شام	ز دوازده پیر می با انجام

اینکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

فارس الکلی بیدار...

دستور چو شد بعد بهمن...

دین طرفه که چون حساب آمد...

بشنید چو این جواب بد اهل...

خواندیم چنین که بود رشت...

اگرند زینج بد و عاشق...

شاست بهم بر دوازده شام...

اینکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

۱۲۰ روز از توفیق علیه السلام

اجازت نامہ دیں کہ جس طرح چاہیں

۱۴

شد شام از و چو از مه گلیل
 بنو در عایت تمامش
 بود ست بطلان سعادت
 پوشیده ولی ز بیم بهمن
 بهمن چو زیر مرک شد سرد
 پس کورسفت آن کو نام
 آنجا چو گذشت چند سالش
 باید که قلم برارد اکنون
 نامه بر قوم آن مضامین
 آن مجلس بطین کمتی
 گویند که بعد این داود
 فرمود بان صنم پرستان
 باید بخدای عهد بکشتن
 ستاد و دوا خدا فرستاد
 بسم الله را شوید بادی
 مصداق همه بی خدیشی
 از جانب بت که آنجا
 مانی بسخن بانیای
 یابی سخن ز خود لای
 مجنون توئی و حیون تیر
 توئی ز عذاب تاجه باشد

افروخت تسبیح بنی اسرائیل
 در آن بیت شرف بود مش
 پذیرفت دانیال و وحی
 تاز و نرسد خزان بکشتن
 روزی دین بشهر کل کرد
 در بیت المقدس مد از شام
 حق خواند بروضه صاش
 از نو نوان و انوار دلیون
 سر سبز شود چو برک قطین
 احوال صلیب یک شش
 پیغمبر ایل نینوی بود
 در حشر صنم و آذرستان
 بت بهره داتوان شکستن
 توان بت چو کافرستان
 ورنه ز عذاب و ستادی
 گفتند که کاذب احدی
 پدیدت ز فطرت تو قطرب
 باید که بروی مانی
 خالی از عقل بر ملائی
 اقسام حیونست ز خشت
 باشد تو خط یا چه باشد

خداوند را
 تمام نامهایش
 حقانیت را که اینست
 صفای نیست با طراز عبادات چه سطر
 خدایست که درونی حریفی که خوش
 نماید و خدایت دل رخ اصحاب چه
 و کس که در این عالم را که در این عالم
 انعام و اکرام را که در این عالم
 مستان انانی حسن الله الیه بطریق الناصح

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

می گفت همان زمین ششفتی
 محکم چو بدید کفر و عصیان
 ناکاه اسحاب شعله تابانی
 آنکه تصدیق یونس آمد
 پید اچو نند سراغ جالی
 تا بر سینه فرق و پای کرد
 اطفال جدا نموده از مادر
 تنها شکسته روحی اری
 گفتند که ای خدا می شناس
 چون از شر و شرک دور کنند
 جوئی بی خود شب در روز
 آمد چو برج ابلی ان پاره
 از ماهی آن بلال میاب
 این از خطای منیش پند است
 تا خود نکند تعدی ان بد
 ماهی بطین همان که بوده
 جا کرد در آن چرخ نقله درون
 چل و زبوله خواند آنجا
 تا شد با شارت آلسی
 افکند ساحل از دناش
 از قدرت حق برست ^{تغییر}

ز و کس شفقی ایچ گفت
 بر کرد در راه عود غصبا
 از کرد برای شان بدانی
 تا که گذشت بحسن آمد
 عذاب از درگاه
 ز عیان علما ز دند رانی
 از شهر بدست جامی کردند
 بریده تاج راز اغنام
 آورده همه بسوی باری
 رحمی بنا برای یونس
 باخیر و نیکو بازگشتند
 کز وی بشوند شرع آموز
 بنمود بلال را شرف گاه
 چون عکس بلال گشت آب
 بی حکم خدا چو قوم کبد گشت
 لازم نمود غرق بر خود
 ز و نظن نظین مه نموده
 آن چون صدق این در مکن
 بشکاک لا اله الا
 آن یابی آب رنگ یابی
 تنگشته هزار اندر اش
 یعنی شجر کدوی شیرین

[illegible]

مصلح اهل صدرشای صیدر ابتدا حسن را از ان
محب بکونش علی عمر از نیکو خلق و حسن
سورن بنوعی مطلع است و آفتاب طالع
حفاظه مقطع دلیل قاطع متوسطات و سطوح
البهانه اول خیر الایموراد و سطوح نظمی از
شوشه متعاشی انشای فیض از ان نیکو
از فایده تا خانه سر بر اول و هو الا
و از لفظ تا منی رخ بر هو الباطن
هو الظاهر غزل
کارگاه حقایق
بیت فاطمه

一、

بعضہ و الفجر منی از شمار سال ۱۱۸۱ شمسی

استدلال
در بیان
مطلق
فقدان
مقتضی
قصد
عقل
بکارگاه
از غزل
فرموده

و شائش هر یک از آن
نشان از عین است
بسیار در این مقام
در بیان این مقام
که در این مقام
در بیان این مقام
که در این مقام
در بیان این مقام

[illegible][illegible]

نموده و بنام خداوند تعالی و در روز قیامت

فرومند بنام بوسه
 جمیع کیش و سخت کوشند
 یک گوش بساطشان در حجاب
 با کثرت نسل فتنه زایند
 آیند برون از آن سو کوه
 چند آنکه ز خراج می پسند
 گشتا نبود و بکنتم کس
 فرمود که پاره های آهن
 بنمود چو اخگرش بیاخ
 باین و و کوه لبستان
 هیت ز لطف حق نبرد
 زمین کوه سیاحتی همسیر
 با وی نبود همسانی
 او زد و رسید و آن شد
 گوید که آخر حیاتش
 در مدت عمر و بعضی حالات
 بنامه از آن نیخراشتم

یافت ساسان و پهل
 کوتاه قد و دراز گشتند
 گوش و دین کنند جلیا
 بنویشت یکی بنام آیت
 به غارت و قتل ابا بنو
 از است که راه و حل بند
 یاری سیر و بقوت و بس
 تا قله سجده شد ز دین
 کد خسته روی کرد رخ
 شد راه صعود و عقب
 کافتند مکر بعد موحد
 روزی بری بخضر خور
 در ظلمت آب زندگانی
 این بیرون چشم چشمه
 عقلت بگزید تا دافاش
 لیکه مختلف مقامات
 اینک تسلیم و کر تراشتم

در این کتاب که در روز قیامت

موج بحر خفیف و کرب
 ز کرب و یحیی و عیسا
 ز کرب و یحیی و عیسا
 ز کرب و یحیی و عیسا

نامه اند کفیل میم
 دنیا میم و خورشید

۱۰۱

خود را بسند و خفای فواید و اختصار از برای
 و در این کتاب که در روز قیامت

از کرب و یحیی و عیسا

در آغاز کلام قدرت بجاوردن ملائکه
 شده بسم الله الرحمن الرحیم
 فحات اول الآیه شریفه
 باقی است
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

<p>جاش مسجد نذر اور از ازا نسل جمع داندش کتاب کرده بودش بی عبادت کد اشکی ز رشک ایمان پاک عمران جنبه اش عقد بود از بهر این بی همسر او هم از و ده سلیمان نور ذال دال جابی را بر قوم وقت بانش قدرت خان درش زاده و کرد و لگیش حق پذیرفت قرده داد شیر عابدان و مخبران حیران بحث شد از این کفالت هیچ کس این دلیل نشفتش تاسه بارش بیو قاده نام خانه های کتابت تورث حامیه آن بی نشست آب اویش باز همچنان آمد در تورات او محسن او تلفظ کند مذکر کند زکر یایش آب بانی دوی</p>	<p>یعنی از امر و یوی آزا سو دان و انا که بود اورا باب نذر حق پیش از ولادت عهد شکنان بی نیر و ان بود بانیان عم را نقتد نام اشباح حنه را خواهر هر دو نورد و دیده فاقور لیک جا با بسم آن سوم یافت امید تازه حنه چون که نذری برای تحریرش گفت زن نیست قابل تحریر بر و در مسجد شد نذر آن لیک شنیده آن جلالت زکر یا قریب خود کفشتش آخر الامر قرعه اقلام یعنی از اسمها بیافت سنا قلم دیگران باند برابر دیگر از حکمش امتحان آمد بنده یایش یافت چون سنا شد محفوظ حجره ساخت جدا کس در آن حجره پای نهادی</p>	<p>۱۰۲</p> <p>بسم الله الرحمن الرحیم فحات اول الآیه شریفه باقی است در این کتاب در این کتاب در این کتاب</p>
--	--	---

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

از دستان او که در این عالم
 از دستان او که در این عالم
 از دستان او که در این عالم
 از دستان او که در این عالم

<p> دستش بر سر من نهاده دستش بر سر من نهاده دستش بر سر من نهاده دستش بر سر من نهاده </p>	<p> در دستان او که در این عالم در دستان او که در این عالم در دستان او که در این عالم در دستان او که در این عالم </p>	<p> در دستان او که در این عالم در دستان او که در این عالم در دستان او که در این عالم در دستان او که در این عالم </p>
---	---	---

۱۰۴

از دستان او که در این عالم
 از دستان او که در این عالم
 از دستان او که در این عالم
 از دستان او که در این عالم

که می شد شکوه دلیران جنگ
 که بوشش شود قتل و غارت حرم
 که رفت و رسانید آن خوش نوید
 سلاح این فکند آن بسجده
 پیغمبر فشانند آستین کرم
 قلم خطش تیر سهم در کشید
 و زین نام خنجر زبان کرد لال
 فتنه ضامن اگر کس عقارت و ضیاع
 یکسوی گردید بیم گزند
 و گر چند او به شتر جا بی همه
 بخالد گرفتند جنگ شدید
 شد از پشت فردوس کلاه تار
 به پشت و دوشتند ضبط رقوم
 شدند اهل این محقق فوج دین
 طواف حرم کرد و به تهاشکت
 که بودند منصوب طاق بلند
 بدو انسا نکه بالاعی ش آن بنی
 فروخت و شکست خندید هم
 که بر عرش از نو نشو دیدم تاب
 باد که زدم چندم
 بیار و در این احوال

که در آتش در گذرگاه تنگ
 نظر کرد و بود این قیاس
 امان و لیکن اثر شنویم
 کسی خانه اش رفت کشتیست
 سپهر دجاستان حرم
 زید کار خون تیغ دم در کشید
 ز سر تر تیره فشاندهش خیال
 ز دست نیت کف انزع
 صدای مان شد زهر سولند
 و با چو پو به چهل آن عکرمه
 بدل شان من خا حشر جلید
 بفرق دو کس از کرده و کار
 ز قوم سبک افغان به قوم
 با جام بکشت انبوه کین
 به پیر که از پس غسل بست
 باورش بی کسرتیهای چند
 بدوش مبارک بر باد علی
 نزد بر زمین آن بنان درم
 سبب حبت پیغمبر از جواب
 عجب آیه حستم ز عرش بر زمین
 این جهان در پیش تو

که در آتش در گذرگاه تنگ
 نظر کرد و بود این قیاس
 امان و لیکن اثر شنویم
 کسی خانه اش رفت کشتیست
 سپهر دجاستان حرم
 زید کار خون تیغ دم در کشید
 ز سر تر تیره فشاندهش خیال
 ز دست نیت کف انزع
 صدای مان شد زهر سولند
 و با چو پو به چهل آن عکرمه
 بدل شان من خا حشر جلید
 بفرق دو کس از کرده و کار
 ز قوم سبک افغان به قوم
 با جام بکشت انبوه کین
 به پیر که از پس غسل بست
 باورش بی کسرتیهای چند
 بدوش مبارک بر باد علی
 نزد بر زمین آن بنان درم
 سبب حبت پیغمبر از جواب
 عجب آیه حستم ز عرش بر زمین
 این جهان در پیش تو

۱۰۶

عقب رفت و شد شعله حالش
 پیر شودش بر خویش یاد
 و عاگرد یارب بر دیو زو
 دوم روز عباس بر زدند
 بعضی که این جمع بر جارسازند
 بغوی که آمد ز اوج فلک
 کسل و طاس و کس کلید اگر دیا
 بر و طاس و طاس از حکم جنت
 او موسی اشعری بعد از و
 شد که گشتگان نماید عیان
 غنایم فراموش بگردانید شد
 یکی از ایدیش استانبام
 کران بر و رخت رضا عیام
 پیر شد و طلب ساختش
 بقوت خلعت یافت نمود
 تنه و غلام و ز و هم
 بقضا بجهان بهر شما
 بایان سو طمش رو نمود
 بر طاعت شد و بار گشت
 تی چند گشتند لیکن بنهار
 غنایم بر از تقسیم کرد

که بنمود از سوختن هاشم
 آفت پاک بر سینه او نهاد
 ازین سو تا نوی شد حکم
 که گشتند یکجا صد از رفتند
 بر یکی که نمیدانست
 گریزان شدند آن همه یک
 ری بر ناک و طایف قفا
 بخون طایک نیز با سحر
 طفر یافت بر جمع فرزان
 از طایف و ز نقشین
 که با حصران فکر یکجا شد
 چنین داد آن پاک سیام
 حلیمه بود ام خوش ششم
 نشان جنت و ریافت نبوتش
 حیات و کرامتیش شنود
 بر او تا چشم او گشت بر
 مهیا نام معاش بجا
 بهان و تا چشم او گشت
 تاویل خورشید کرد
 میدان سنگ خدایک حصا
 بر از ز سپهر و از سیم کرد

۱۸۷

و حکایت از این است که در روزی که...

در روزی که...

و آن که در آن...

و در روزی که...

تو این آجری تنوکی شنید
تقدیر هشت ساز قاتل
بفرموده بود شکم هر که هست
بیمه مال ابو بکر از خویش
چو کردید با طمع بر طبع
دفعه اندیش مهت گشت
در انداز کردید جمعی دوست
الا باجمه اهل التفیق
خدا و رسا ز ادمان مل کن
یقولون لی قد طاک الرسول
رسولت بگویند دشمن است
وما ذاک الا لان السب
نه انت جزین که بر تو بنی
فیرت و سبغی علی عایقه
شد متبع بر دوش من
فلما را بی بها قلبه
مرا چه برگرد دل او طسید
ای کیم نمی فاسک
که غم زادم آیا چه سپید
بیتیم نمودند جز را د ب
که پیغمبر از رومیان کید شنید
که لی بر کی بود از خشک سال
کشاید کف جو در سنگ ست
بداد و کنجید در سیر هن
ز عثمان شد امدادی که پیش
حکم مطاع پیسر مطیع
علی ای حفظ ایش گذشت
ترحم در آن باین نظم است
و اهل از جفین و ابا کل
که سر زده در ایند و بطلان
مخاک فی الخالیف الخافیل
که در جمع پس اند گانت که ا
خفاک و ما کان با بقا عل
شتم کرد و زیگار بود حسن
الی الخاکم الراسیم الفضل
سو حاکم رحم و فضلش نشان
وقال مقال الانج السایل
چو بر سان برادر خطمش سید
باز حاکم نمی محمد الله اعل
بدادم زلف و غل کسینه در

و این بر اسرار که در این
کرم این که در این
بفرموده بود شکم هر که هست
بیمه مال ابو بکر از خویش
چو کردید با طمع بر طبع
دفعه اندیش مهت گشت
در انداز کردید جمعی دوست
الا باجمه اهل التفیق
خدا و رسا ز ادمان مل کن
یقولون لی قد طاک الرسول
رسولت بگویند دشمن است
وما ذاک الا لان السب
نه انت جزین که بر تو بنی
فیرت و سبغی علی عایقه
شد متبع بر دوش من
فلما را بی بها قلبه
مرا چه برگرد دل او طسید
ای کیم نمی فاسک
که غم زادم آیا چه سپید

بیتیم نمودند جز را د ب
که پیغمبر از رومیان کید شنید
که لی بر کی بود از خشک سال
کشاید کف جو در سنگ ست
بداد و کنجید در سیر هن
ز عثمان شد امدادی که پیش
حکم مطاع پیسر مطیع
علی ای حفظ ایش گذشت
ترحم در آن باین نظم است
و اهل از جفین و ابا کل
که سر زده در ایند و بطلان
مخاک فی الخالیف الخافیل
که در جمع پس اند گانت که ا
خفاک و ما کان با بقا عل
شتم کرد و زیگار بود حسن
الی الخاکم الراسیم الفضل
سو حاکم رحم و فضلش نشان
وقال مقال الانج السایل
چو بر سان برادر خطمش سید
باز حاکم نمی محمد الله اعل
بدادم زلف و غل کسینه در

نویسنده که این از این مصمم
بجای چنین یافت بدان شکی
تلف کذب و در کشت
را تمام آن را تحقیق
بیمیرین خواند بجز انسان
لهاشی بخت برداشت
ولی رفت تکذیب بر پیش
نخواند تا ابل خود جابین
تا شیر مسود آن بدو عا
بروز و گرا که وجود بود
پیر قرین کرد با خوشین
رسیده مهابت فرد تر زوی
بیک دیا کیره این پنج پاک
نضاری چو دیدن آن و بیا
سرشان بکفت آشتی را بجا
در حال اواز نبوت نشان
ز نظرین از خدین و فر
گر از قهر اینان نظر افکندند
بی خبریه ناچارش نامه است
ز عدل عمر لیک تحسین
ویرین سال شد از رضای قضا

بود و نمید از ملک بن مطلق
و همگی بقدر از سو اک سن
زمر و فرا چشم افندی که شت
که طاول و عهد صدیق شد
رسید جمعی نظر اینان
که زردشت کامل عیار ملک
پس از گفتگو شد سخن مستقل
هم لحن گویند بر این من
شد سی آفت جانب افرا
منو و انجاعت بجلد و در
علی بول و حسین حسن
ز هر روحیان قره از روی
به برج شرف انجم تاباگر
از بهیت بر خاست گشای
که آرد تا بل تابایی به ما
بهینید افش این فردشان
کما ماند از مایا ملک نفر
اگر کوه باشد ز جابرسند
بچین افط که در نامه است
تبه شد چو زید خبی علی
رخت بخت بر اینم را

۱۰۹

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large section on the left and smaller notes at the bottom.

إنا لنبدو إنا لنبدو إنا لنبدو ١٢

إِنَّا نَعِدُّوْا إِنَّا تَعِدُّوْا حُجُوْن ۱۲

چگونه بر پشت از گشت و نیت
 شنیدند و بی قائلش در نظر
 علی گفت و بویگر کاین خضر بود
 که آمد خشت آب خالص کباب
 سوم داد کافور را اقران
 ز بهر وضو و برای خست و ط
 از آن گشت در یابی عیش و ن
 اسامه هم اینکار و شقیان بود
 که بود از موالی مولای کین
 که از پشت قلب نقش شکب
 حمامه در آن نیت و پیرین
 افکندند بر خاک عمامه ما
 بز و چار بکسیر بر عمر خویش
 چه بر صوری دل سوگوار
 بد لها بجز و تبرانی بجاک
 در آن مرقد پاک جا جای او
 سپید در خاک جانها خورش
 کس از بایان نوز و زنی ندید
 سیه تر از آن و زری نبود
 که نوز خصو از دل با سبب
 ز درخت خور نوز را کی نشأت

www.mhhe.com/9780070675307
ISBN 9780070675307
www.mhhe.com/9780070675307

מחזור סודי

[illegible]

